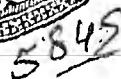


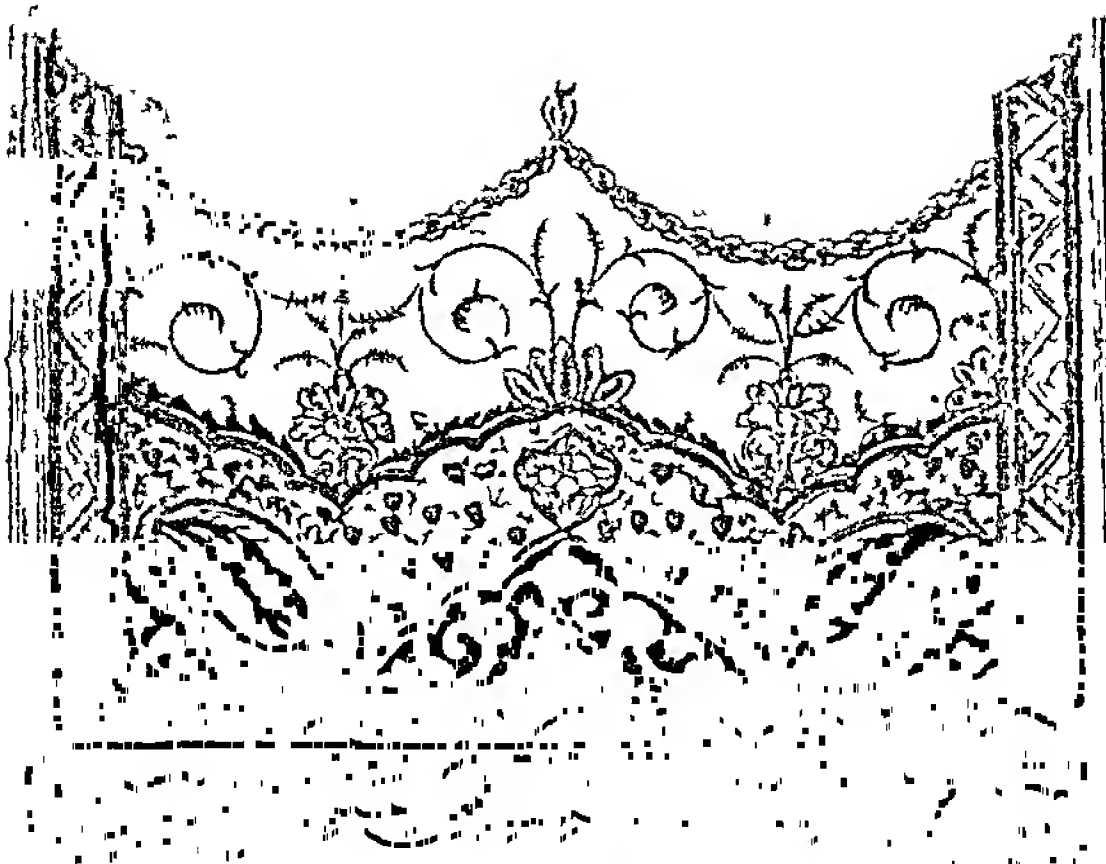
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسالة نادرة في رعية عمالة نافع الحكام عليه من عفا ذليل السلام



حبيب فرمايش مصنف مدارج الشان مجسم و شمع همد طاقت انسان

طبع محمد علی خاکنوی میرین طبع کر



و کفی بالله شهیدا و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد
ان محمدا عبده و رسوله صلی الله علیه و علی اله و صحبه و سلم تسلیما من ید
بدان رحمت الله تعالی احکام شرعی که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه علییه گویند و هر چه از آن متعلق
باعتقاد است آنرا اصلیه اعتقادیه نامند و علم متعلق باوّل را علم شرائع و احکام نام است و علم متعلق بتانی را
علم توحید و صفات زیر که اتمّ هر سباحث و اشرف مقاصد وی بیان توحید باری تعالی و صفات است
و بنا بر علم شرائع و احکام و اساس قواعد اسلام همین علم اعتقاد است که در عرف علم کلام استخوانی از
غیاپ شکوک و ظلمات او بامش دانند و صحابه و تابعین بنا بر صفات عقیده خود برکت صحبت نبوی
و قرب عهد بزمان برکت نشان مصطفوی و قلت و قائل و اختلاف و تمکن مراجعت بجانب ثقات از تدویر این
هر دو علم و ترتیب آن بر ابواب و فصول و تندیب مقاصدش بفروع و اصول مستغنی بودند تا آنکه بمرورد بود
فقهائیان مسلمین یعنی برائمه دین برخاست و اختلاف آراء و سبیل بجانب اهل بدع و اهل واد و کثرت فتاوی
و واقعات و رجوع بسوی علماء و رحمت نمایان گشت پس علماء مستقل بنظر و استدلال و اجتهاد و استنباط
و تهید قواعد و اصول و ترتیب ابواب و فصول و تندیب مسائل بادره و ایراد شبهات باجوبه تعیین اوضاع
و مصلحات و تمییز مذاهب اختلافات شدند و هر چه مقتدا احکام عملیه از ادله تفصیلیه بود آنرا فقه نام کردند
و معرفت احوال او که را با اجمال در افاده احکام اصول فقه نامیدند و معرفت عقائد را از ادله تفصیلیه یعنی کلام
نمودند و آنرا فقه کلامی نامیدند و آنچه هر سنت و ما جرمی علیک الفحایه در باب اعتقاد کرد و معتزله اند

وقصده واصل بن عطاء با حسن بصری و اعتزال از آن مجلس فی و مناظره ابو الحسن شحری با استاذ ابو علی جبار
مشهور است و چون شحری ترک مذہب مجتہائی کرده با بطلان رای معتزله پرداخت و جنبری را که سنت بدان را رنشد
و جاعله سنت بران گذشته اثبات ساخت اشیاع او موسوم با اهل سنت و جماعت شدند و هر گاه فلسفه از یونان
بعربی منقول شد و مسلمانان در آن غرض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و همگی با طبیعت
را در آن درج ساختند و غرض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتعل بر آید و محیی فی و استیاض از
فلسفه و شوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است و سلف صالحین از فقه و حدیث
بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمان و تطبیق
و لیکن درین مانده که به روش قیام ساعت و همچنان روزگار قیامت است این اثر تفسیر خضیه بکلیه بجا رفته و اینها
زمان که خود کفر تقدید اخبار و در بیان اندر عقاید اهل کلام و علوم فلاسفه طعام قانع شده و در تر از دایره اسلام افتادند
تا آنکه یکی از هزارم هر یک کتاب و سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیکند و بلکه این هر دو
حجت نیر که اساس احکام و عقاید شرعی و رئیس علوم دینی محمدیه است مغفول از کار و حلقه بیرون و در پیشگاه
والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب علی چهار گروه بهر سید خضیه و مالکیه و شافعیه و حنابلیه و حنبل
در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابلیه و ماتریدی و اشعریه و حنابلیه منسوب اند بجانبا امام اجل احمد بن محمد
بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهر بهم اعتقاد ایشانند و ماتریدی منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی
که بسته واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه است و ماتریدی نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود
اهل باور و انهر و جمهور خضیه در عقاید تابع ایشانند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن شحری که بدو واسطه فرزندان
ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان عراق و غیره بهم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه
در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدی و اشعریه با هم زیاد برد و از ده سال نیست و در بواقی
متفق اند و در حنابلیه و اشعریه خود خلا فی در میان تقیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد تحقیقین این اختلافات
شبیعه با اختلاف لفظی و متراع حرفی است البس سنی کسی است که اعتقادات او بهم عقیده این بزرگواران است
اما اقوم و طریق و اسلم در جمیع فرق کسی است که بدون ملاحظه این آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته اند
مخالفت و موافقت هیچیک را که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و میداند که سخن هر واحد در خود رد و قبول است
الا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم کیف که کلیف ایمان بر بدلول حدیث و منطوق قرآن است نه بر اقتضای آراء این و آن

| | | | |
|-------------------------|-----------------------|------------------------|-----------------------|
| ماتریدی و اشعری همه خوب | لیک طور سلف بود مرغوب | چیز استانی عقاید ایشان | انتخاب فواید ایشان |
| پای بر پای مصطفی فتن | بسر خویش فی زیارتن | محمود اتباع او بودند | جاده اقتفاش پیمودن |
| عقل خود را عقیل دانستن | شرع او را کفیل دانستن | پشت پاز بدن بچشم میل | برقیاسات و این تامل |
| زده سیلی بگردن انیس | پاره کردن قبای تبلیس | سوختن دفتر فلاسفه را | قطع کردن بر فلاسفه را |

| | | | |
|-----------------------------|----------------------------|-----------------------------|----------------------------|
| چشم پوشیدن از کلام امام | بلکه از گفتگوی اهل کلام | از کتاب حدیث خواندن در کلاس | ماندن از طعن خجری بی برکات |
| خوض کردن بمعنی آیات | راه بردن بخود ذات و صفات | از انصاف حدیث مصطفوی | بشت طاقت نمودن بستی |
| انچه ظاهر شود از این و بیان | بر ضمیر همه لغت فہمان | بر وفا قش قبیہ آوردن | بشت طاقت نمید آوردن |
| در تادیل این و آن بستن | از جواب سوال حق بستن | هر چه آید بضم فہم فہیدن | بدل جان خویش گردیدن |
| انچه باشد بیرون حد قیاس | که خود مسند از ان شود بپرس | نمواند بطا ہر اجر ایش | منزل شود سر ایش |
| بر مرد خدا ی پاک و سول | اعتقادش نمودن بقتل | ہست کی کیف نشین این می | سازیت میشود ہر گ و پچ |
| این طریق از غلط بسی دور | ہمہ این شاہراہ مہمورست | ہر کہ سالک شود بدین دستور | ہست اورا وصول کل ضرور |
| اعوجاجی براہ پیدانہ | انحرافی در ان ہویدا نہ | و رہتا ویل معتقد باشہ | بر سر عقل معتقد باشہ |
| چون بیزان شرح سنجی باز | کم عیار آید و بر سنجی باز | | |

اسلامیہ و غایتش فوز سعادت و دنیویہ و دینیہ و ہر ایش حج قطعیدہ نموید با دلہ سمعیہ نقلیہ ہست و مختصر مسمی
بقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمہ اللہ تعالیٰ درین باب مثل بر غر فوائد و در فرامد و طایف تنقیح و تہذیب و نتا
حسن تنظیم و ترتیب بود و خواستم کہ ترجمہ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اعم گردانم و از ندقیقات فلسفیہ و تحقیقات
کلامیہ کہ در شرح سہ الدین افتخارانی است تجریدش بنمایم و مسائل باب را مریوطہ بادل سنت و کتاب سامع و نصیب
روایت و تنقیح و رایت و ذکر نہا ہر سلف و رد مقالات اہل بدعت پر دازم چنانکہ سجدہ تعالیٰ این امنیت با وجود
نایت قلبت فرخ و نہایت کثرت شخص تشیت بال و توزع حال در ہفت روز از او اخر شعبان و ستہ روز
از او اہل رمضان در سنہ یکہزار و دوصد و ہشتاد و ہشت از ہجرت سید الشہداء جان جلی اللہ علیہ السلام از
مکن عدم بر منصفہ وجود جلو و گری کرد و بلطائف بیان تصحیح عقائد اہل ایمان لیری نمود و موسم بہ غنیۃ الراشد
فی شرح العقائد گردید تا خواستہ خداوند تعالیٰ درین میان چیست و سعادت حال مال بدر یافت حقائق
حقاید اسلامیہ نصیب کیست و چون انسان محل نسیان است اگر خطائی بر زبان قلیم رفتہ و مسہوی بمیان آمدہ باشد
تسکنت نیست اما اسید از ظالمان نجات و راغبان جنات آنست کہ با صلہ احش کوشند و رایگان نغرو شوند و جا
از وی تعالیٰ آنست کہ امروز این عجاہ را سبب کامیابی بندگان اخلاص مند خود گرداند و ذرا از رادہ صحت اعمال
محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی اللہ بفرز چون این دیباچہ تمہید یافت اکنون سخن در ترجمہ بنا
و شرح کتاب میرود و باللہ التوفیق قال رحمہ اللہ تعالیٰ قال اہل الحق اہل حق گفتہ اند و مراد بحق
حکم مطابق واقع ہست و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان نہا ہر می آید و مقابل او باطل است و استعمال صلا
خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاہی میان ہر دو فرق کنند و گویند کہ اعتبار مطابقت در حق از جہا
واقع باشد و در صدق از جانب حکم نیست معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیقت حکم مطابقت واقع
برای او حقائق الاشیاء ثابتہ حقیقتہای چیز را ثابت است و حقیقت شئی ماہیت لو باشد و ماہیت شئی

نزد ما تردیدیه و اشعریه موجود است و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند و عرض هر چیز را حقیقتی هست در
 نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع است و مجرد و بهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد
 در نفس الامر و حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش امثال آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
 آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد است و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است و العلم لهما متحقق
 و علم بمقتاتق اشیا از تصورات و تصدیقات احوال آن ثابت است خلافاً للفسوف طائفة بخلاف
 فرقه سوفسطائیکه انکار حقایق اشیا میکنند و میگویند این همه حقایق او مایم و خیالات باطله و تابع اعتقاد
 و این سخن ایشان شرعاً و عقلاً یا واه و باطل است هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب آتش مجرد و بهم و خیال است
 و جمعی دیگر ازین طائفة در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم سکاره و مقول باشد
 و با ایشان بحث و مناظره پس نتوان آمد منزلی ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر حقیقت آتش و گرمی
 آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفاف علم و حکمت است و معنی اسطام مزخرف
 و غلط پس سوفسطا نام حکمت نموده و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلاثة و اسباب اینست
 چیزی برای عامه مخلوق از ملک و انسان و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه سببی از اسباب
 الحواس السلیمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد و الخبر الصادق دوم خبر راست و العقل
 سوم خرد و این همه حکم مستقر است فالحواس خمس پس حواس که جمیع حواسه معنی قوت باشند پنج است عقل
 حکم میکنند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلالتش بر اصول اسلامیة تمام است
 السمع یکی شنیدن و آن قوتی است که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آواز های که بوسیله هوا متکلیف میگفت
 صوت بگوش میرسد و در یابند و البصر دوم دیدن و آن قوتی است که بدان اضواء و الوان و اشکال و مساق ویر
 و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند و الشم سوم بو بوی
 و این قوت را در دو پاره گوشت میان مقدم دماغ که مشابیه بستان است و دلیعت نموده اند و بدان ادراک بو با بوی
 هوای متکلیف کیفیه شئی بود و در بینی حاصل میشود و الذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که پرچم زبانه
 گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان فیه با آمیزش طوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود و اللس
 پنجم سودن و لمس کردن و این قوتی است منتشر در تمامه بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال
 و مساس دریافت میگردد و بکل حاسة منهنایی قف علی ما وضعت هی لاه و بهر قوت ازین قوتها
 پنجگانه واقف و آگاه میشود انسان و جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی اولیاً
 هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیا مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعموم
 و شم را برای روائح و کاریکی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف است و حق جواز است زیرا که این ادراک به وجه مختص
 آفرینش او تعالی است بغیر تاثیر حواس و الخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر و خبر راست

که دروغ نباشد برود گونه است یکی خبری باین که بیکر فتنه واقع نمیشود بلکه استاقب متوالی می آید و هوای اخبار الشا
 علی السنة قوم که لا یتصوروا قطعیهم علی الکذب و آن خبری است که ثابت شده است بر زبانها
 قوم و مردم بسیار که تصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
 بنیرشبه و هو موجب للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیه فی الازمنة الماضیه
 و البلدان الناضیه و آن خبر متواتر با ضرورتی موجب علم ضروری است چنانکه علم بادشاهان گذشته و زامان
 ماضیه شهرهای دور و دست مثل علم بوجود کله و بغداد و الثاني الرسول المؤید بالمحجرات دوم خبر بنیبه
 تأیید کرده شده و رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی است که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق
 با کتاب فرستاده و نبی عام ترست از وی و معجزه خبری که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار را دستگونی مدعی
 رسالت باشد و هو بی حجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل استدلالت است که نظر در دلیل باشد
 و العلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضروری و علی که ثابت میشود و حاصل میگردد و بخبر رسول
 مشابه علی است که ثابت بالضرورت باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن و حصول یقین
 عدم احتمال نقیض و الثبات و وثبوت و عدم احتمال و ال تشکیک شکاک فهو علم بمعنی الاعتقاد
 المطابق الحاکم الثابت و الا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی
 اعتقاد نیست که مطابق واقع باشد بخبر وثبوت و زنی چهل یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم
 و وثبوت و مقصود ازین بیان فائدۀ قیود تعریف است و اما العقل فهو سبب العلم ایضا و اما عقل
 پس آن نیز سبب علم است و عقل قوی است و نفس که عاقل بدان آموخته علوم و ادراکات میشود و همین است
 بقول ایشان عزیزه یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الاکالات و گفته اند چهستی
 که ادراک غامضات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکنند و تصریح بودند عقل سبب علم بدان جهت کرده که در
 خلاف سمنیه و ملائجه در جمیع نظریات و بعضی فلاسفه در الیهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
 و ما ثبت منه بالمبداهة فهو ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون
 احتیاج بسوی آنکه پس آن ضروری است کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شیء
 کلان تر و بزرگ تر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
 جزو اعظم توقف بر پنج چیز نمیشود و ما ثبت منه یا الاستدلالی و آنچه ثابت شده است از ان بنظر
 در دلیل برابر است که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بدانند که او را دوست یا از
 معلول بر علت بینانند و او را دیده بدانند که آتش است اول گاهی خاص میشود با هم تعلیل و ثانی بهم استدلال
 فهو الکتابانی پس آن علمی است که بسبب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب است با اختیار و آتش
 عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس بر استدلالی با کتسابی است

و ضروری و در مقابل اکتسابی است بمالای هر دو می آید و الا لهما ليس من اسباب المصلحة الشئ
 عند اهل الحق و الهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست
 تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد نشود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد و الا گاهی بدان علم حاصل میشود
 و از بسیاری از سلف محکم است آری الهام و کشف و منام هر چند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست
 و نه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابت و متابعت اوست قاضی شانه الله گفته
 کشف و الهام اگر خلاف احاد و احادیث و قیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث و قیاس است و در کشف
 حکم بخطا کنند و این سلسله میان سلف و خلف جمیع علییه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 حجة قاطعه است و احتمال کذب انبیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود و انتهى
 و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال است پس گویم اوماتن بعلم چیزی است که شامل
 اینها نباشد و الا وجهی برای حصر علم در اسباب سه گانه نیست و العا لای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است
 از موجودات که بدان صانع را بداند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن بیگویند
 بجمیع اجزائش با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در دست و زمین و آنچه در دست محدث نو پدید شده است
 یعنی فرد فردش از کتم عدم بر نضه وجود با اختیار و اراده او تعالی جلوه گر گشته و از معدوم موجود شده بحديث
 عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن شیء قبله
 و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات و الارض و کتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری
 بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدیم سموات با مواد و صور و اشکال و می و قدیم عناصر با مواد و صور و اشکال
 یعنی گاهی از صورت خالی نبوده و هرگز از ایشان اطلاق قول بحدوث با سومی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
 غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض است و هر چه بذات خود
 قائم باشد عین است و الا اعراض هر یکی از اینها حادث است و هر چه این چنین باشد قدیم نبود و الا اعیان
 ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی است که ممکن باشد و اوقیام بذات خود و معنی اوقیام بذات نزد کلیمین
 آنست که بنفس خود متمیز بود و در تمیز خود تابع تمیزی دیگر نبود و بخلاف عرض که تمیز او تابع تمیز جوهر باشد که محل است
 و هو اما مرکب و هو الجسم و چیزی که قائم بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو و زیاده و آن
 جسم است و نزد بعضی ناگزیر است از سه جزو تا ابعاد و ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعضی شش جزو
 تا قاطع ثلثه گانه برز و ایای قائمه ثابت شود و او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند جوهر و عینی است
 که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد و فعلاً و نه بهمانه فرضاً و هو الجزء الذی لا یتجزی و آن پاره است که اگر پاره نشود
 و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از سیولی و صورت گویند و العراض
 مالا یقی م بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود و محدث فی الاجسام الجواهر

و حادث شود و جسمها و جوهرها و این تمام تقریرت عرض است برای اختصار از صفات الهیه یا میان حکم اوست
 کالاکوان مانند رنگها و اصول ائون سیاهی و سفیدی است و قیل و سرنخی و سبزی و زردی و بانی رنگها نیز
 حاصل میشوند و اکالاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است و الطعوم و مزه و او آن نگویند است
 نخی و تیزی و شور و زخم و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چرب و بیزگی و ترکیب نزه های بیشمار بهم پیوسته
 و الواح و بویا و انواع آن بسیار است نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض باشد و اعیان چنانچه
 و جوهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و ازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
 قاتی است زیرا که برای اثبات حدوث عالم اول که کتاب خالق عالم و سنت اعلی عالم چه حکم است که دست به امان
 عقل نرود آید با وجود این سمع در اثبات عقاید اسلامی بخیر و خاشاک عقل و بختن کدام عقل است و این اغراضی گفته
 در نظرات انسان بشود و قرآن چیزی است که بی نیاز میکند از اقا است برهان و هو قابل للفناء و عالم بعد از
 وجودش فنا پذیر است و فانی و مالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ عَاکِلٌ سِیِّئٌ
 مَا خَلَقَ اللَّهُ بِالْأَطْلَحِ پس جوهر عین و مالک و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بدوام آنها دارد و شده فانی شوند
 اگر چه مقدار لمح باشد بعد از آن باقی مانند و فنا پذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقا است نه موت و فنا پس
 برای یک لمح هم فنا میشوند و اولد بقای اینها مخصوص عموم کریمه مذکور است و الحوادث للعالم هو الله تعالی
 و نوید آورنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و سبب گیتی و دلالت دارد و اولد
 کتاب و سنت مغنی است از ایراد بر این کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح یغنی عن المصباح و مغنی
 لفظ خدا خود آئینده است یعنی خود بخود موجود شوند و البته باید که ندرت های جمله سلسله موجودات بیک اتابند
 که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود و در نتیجه چنین بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
 یعنی جهان آفرین کی است لقوله تعالی اِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ و تحقیقت ایجاد عالم و انتظام وی جز
 از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان مکملین برهان تمنع است یعنی قوله تعالی
 لَوْ كَانَ فِیهِمَا إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه تقریر
 برهان گفته این آیه حجت اتنا عید است یعنی اقاده ظن میکند بیهقین و لیکن این حرفی است که از ان موبر ترن
 مسلمان بخیر و اسلام و این حرف را یعنی چه بلکه این آیه حجت قطعی است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده اند
 بر شفا جوف بار است القدیر محدث عالم قدیم است چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد
 نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نیز و بعضی مترادف اند و نیز و بعضی متغائر و سخن در تساوی
 بحسب صلیق است و بهر حال این الفاظ از اسماء حسنی نیست اگر چه کلامیان اطلاقش بر باربتعالی کرده
 و اندک بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند نه هم این جنم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ
 اول بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجتماع است بگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان است قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ و قال تعالی
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُهُ رَبَّكَ ذُو الْجَلالِ وَ الْاِكْرامِ و این صفت که یکی از صفات
 مبتدیان است او تعالی است امام جمیع صفات است که از انطیج قیوم را از اسمای عظمی شمرده اند القادر توانا است
 بر هر چیز لقوله تعالی إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و این صفت دوم است العلیم داناست بنفس قرآن کیم
 و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید پیش از حضرت السبع البصیر
 شنوا و بیناست بنفس کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند و صفت متفکر اند از صفت علم چنانچه
 تنبیح قرآن کریم بر آن گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان سموعات و بصر را در بیان
 سموات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
 بمبصرات است تحریف قرآن حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر از مستغنی شد و او را سمیع و بصیر نتوان گفت
 پس فی سبانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قایم خود که لغت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
 و الوان ابا به بار قیام ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی
 پنهان میشود اگر چه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هر چند باریکتر بود و نه او را بحدوث
 سموع و مبصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قدام این هر دو صفت قدیم سموعات و مبصرات لازم می آید و در
 شرح اطلاق لفظ عین اذن هم آمده قال تعالی يُخْبِرُنِي بِأَعْيُنِنَا و فی الحدیث ما اذن الله لشيء ما
 اذن لنبی یتغنی بالقدر آن رواه الشیخان عن ابی هریره الشاعی المرید خواهنده و اراده کننده است
 و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بر آن قوله تعالی است وَمَا كُنَّا كُنَّا
إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ و قوله تعالی يَفْعَلْ مَا يُرِيدُ و احادیث درین باب بسیار است و بجای خود مسطور و عقل خبر میدهند
 بآنکه محدث عالم برین مذهب بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین میدو جهان عجیب و غریب مشتمل بر
 افعال مستقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاہل و گنگ
 و کر و کور و مضطر بضره وجود هرگز نخواهد آمد و اضا د این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از ان
 واجب است و نیز این صفات در مخلوق می پیدا است اگر در وی نیست از کجا پدید شد خشک ابری که بود
 ز آب تری بد نماید از وی صفت آید هی و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الهیه که کتاب سنت
 یدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
 بصفات وی سبحانه بوجهی از وجهی پی میرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند
 چه حجت ذره را با عین خورشید چه شبست خاک را با عالم پاک بد و لستم باقیل الرَّبُّ رَبُّ و ان
 تنزل و العبد عید و ان ترقی و لیس بعضی نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد
 بلکه محتاج بحال است پس ممکن باشد و نیز بقای او متعین است و الا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

معنی یعنی و این محال است و لا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متجزی باشد و این امارت حدوث
 و امکان است و لا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نزد حکمیین نام جزو لا تجزئ است و آن متجزی باشد و با
 از جسم است و حق تعالی از آن برتر است و نزد فلاسفه از اجتهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی است که در
 موضوع نباشد خواه مجرب بود یا متجزی و جوهر از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکن باشد که یافته شود نه در
 موضوع و اگر ادا قائم بذاته و موجود لای موضوع گیرند نیز اطلاقت بر صانع متعین باشد بجهت عدم ورود شرع
 بدان و سبابت فهم بسوی مرکب و متجزی و لا مصلوح و نه ذی صورت و شکل است مثل صورت آدمی یا پاپ
 زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایت آنرا حاصل میشود
 و لا محدود و نه محدود که حدود و نهایت داشته باشد چنانکه کرده است و لا معدود و نه معدود که او را
 توان شمار یعنی محلی کمیات متصله بحدود و مفصله بحدود اند و نیست این خود ظاهر است و لا متبعض
 و لا متجزی و نه صاحب الباطن اجزاء و لا مرکب منها و نه مرکب از آن که پاره پاره بهم پیوسته باشد
 چه در آن احتیاج منافی وجوب است پس شیئی ذواجز را باعتبار تالف می از آن مرکب خوانند و باعتبار
 انحلال می بسوی آن متبعض و متجزی نامند و لا متناهی و نه نهایت دارد زیرا که تنهایی از صفات مقادیر
 و اعداد است و لا یوصف بالماثیة و ستوده نمیشود و یحالیست با اشیاء و یحالیست موجب تمایز از
 متجانسات بقضول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب است و لا بالکیفیة و نه وصف کرده میشود و کیفیت
 از رنگ مزه و بوی و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توانج مزاج و ترکیب
 و آفرین الفاظ نا آشنا که علماء کلام در بیان صفات وی تعالی ترشیدند و اثری از آن در کلام خدا و رسول
 یافته نمیشود و بوی از آن از کتاب سنت بدیع نمیرسد ما را جان بلب سیده و دل بانه و آرمیده و کیف
 که هیچ عبارت در لغت صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در قرار از تشبیه بسوی این تحلیل مثل کسی است
 که از ریگ گرم گریخته پناه آتش گیرد یا از گزیدن بنور ترسیده بگزیدن بارانند و از سیراب فرار شده زیر باران
 بایست آنچه از کتاب حدیث ثابت شده همین قدر است که او تعالی موصوف است بجمع صفات کمال و منزه است
 از جمله سمات نقص و زال پس هر چه خود را متصف دانند و بدان متصف دانند و از هر چه خود را مقدس منزه گفته
 از آن پاک شناسند غرض آنکه در اثبات و نفی بیروی قرآن حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد
 در اثبات صفتی از صفات و نفی جنسی از اوصاف حریفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان صفت کرده است که الله
 یکی است و وحدت نزلتیه و نه زائیده شده و نیست در انفراد و همسر و همتا زنده و قائم است نمی گیرد و از نوم
 و نه غنودگی هر چه در آسمانها و زمین است همه از آن او است کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر تافان او میدانند
 آنچه پیش ایشان پس ایشان است و احاطه نمیکند بجزئی از علم او مگر هر چه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
 آسمانها و زمین و اوزون و نمیکند و از او را حفظ این هر دو او است بالا و بزرگ و نوح آن از صفات جنانکه بسیار

ولا یشتمل فی مکان و جای نیکو در جای زیرا که ممکن عبارت از نفوذ بعد آخر است خواه متوهم باشد یا محقق
 و آنرا امکان نامند و بعد عبارت است از امتداد قائم بحسب ما بنفسه نزد کسی که قائل بوجود خداست و خداست
 از امتداد و مقدار که سست از تجربه است و عبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید
 و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و در اینجا مذکور است حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهیمیه و معتزله
 که خدا را در هر مکان و یا هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و محبت و احاطه است
 و جواب از آن خواهد آمد و لا یجری علیه زمان و جاری نمیشود بروی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام
 عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت خداوند تعالی از اینها
 منزله است و لا یشبهه شیء و ما نامیشود و او هیچ چیز لقوله کیس کما یشبه شیء و همچنین ما نامیشود و
 هیچ چیز و ما در مشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ما تریدیه با شتر است که در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مثال
 در یک صفت هم مختلف شوند مماثلت ندارند و نزد اشعری مساوات بحسب وجه است و اشترک دو چیز در یکی
 و صفها و مساوات هر دو بهم وجه رافع اند و باشد پس تماثل متصور نشود و لا یخرج عن علمه و قدرته
 شیء و بیرون نمی رود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جبل بعضی نقص افتقار است بسوی مخصص با آنکه
 نصوص قطعی از کتاب و سنت ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس بی سمانه و انا بهر چیز و توانا بهر شیء
 لقوله تعالی و کان الله بکل شیء عیلماً و ان الله علی کل شیء قدیر نه چنانکه زعم فلاسفه است
 که وی عالم بجزئیات نیست و بر اعداد بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداء و بغیر واسطه
 از وی چیزی صادر شود و آن حلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمی داند و نظام گفته قادر نیست
 بر خلق جبل و قبح و ابوالقاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله گویند نیست قادر بر
 مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در آن انکار نصوص قطعی محکم صریح ثابت است بلکه
 صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل و ابد را با احوال متناهی
 و متضاده کلیه و جزئی هر یک با اوقات مخصوصه هر کلام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زید در
 فلان وقت زنده است و در فلان وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب و بجز بر سنگ گنج و حرکت ذره را
 در جوهر اجداد امید اندر غنک که هر چه از قعر نعمت زمین تا اوج فلک مفتوح و عرش برین میرود و دهر صدر دلهای خلق
 و سینه های مردم میگردد و یگان گان معلوم است قال تعالی قد احاط بكل شیء علماً همچنین هیچ چیز بیرون
 از قدرت او نیست و از اینجا دریافت شد که برایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله و سلم نیز قادر است و وجود مثل وی
 داخل زیر قدرت است بنا بر عموم اوله باب قال تعالی اولیئس الله الذی خلق السموات و الارض
 بقادر علی ان یخلق مثلاً من کل شیء و هو الخلاق العلیم و ازین قدرت وقوع مثل وی
 صلی الله علیه و آله و سلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین و صفت متغایرانند نزد ما تریدیه و اثر قدرت است

صمد است و در انقاد و تحریف است و نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکنون بالفعل است
و چون باری تعالی را خضرت را خاتم پیغمبران گردانیده که قال وَلَکِنْ تَسْأَلُ اللّٰهَ وَخَاتَمُ
النَّبِیِّیْنَ پس مثل وی در خارج بحسب مطلق این آیه واقع و موجود شدن نیست و انکار عموم قدرت
نظر استحالة وقوع و وجود مثل وی در خارج مضفی با انکار خصوص قرآن کریم میشود و متکلفی که در اثبات عدم
عموم قدرت پنج ادله عقلیه کرده اند پیش تا بیان خصوص معیه بجوی نمی اورد و سپهرین است حکم ملائکه و جنات
و خیرم در عموم آن و له صفات و مراد است صفتهای موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که
وی عالم قادری و جز آن است و معلوم است که صدق مشتی برشی مقتضی ثبوت ما خدا متحقق برای آن
شیء است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نخبه آنکه معتزله گمان می برند
که عالم است نیست و او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او و غیر ذلک این محال است و خصوصاً مطلق
بی ثبوت علم و قدرت و غیره و در افعال متقنه دال است بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه و با علم و قادر
اذلیه و این صفات ازلی است و لم یزل خواهد بود و نخبه آنکه گرامیه زعم میکنند که صفات دی حادث اند پس
آنکه قیام حوادث بذات وی تسخیل است قالوا لیه بذاته قائم بذات او تعالی زیرا که صفت شیء بهمان باشد
که قائم بذات آن می بود بالضرورت و نه چنانکه زعم معتزله است که وی شکلم است بکلامیکه قائم بعیرا است و مراد ایشان
نفی این صفت است نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات
البطلان توجیه است زیرا که این صفتهای موجود و قدیم و متغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد و قدما بلکه
تعدد و واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشاره و در کلام متأخرین صراحت آمده که واجب الوجود
بالذات خدا و صفات خداست و نصاری بانیات متقدمین کافر شده اند تا اثبات هستت قدیم بلکه بیشتر مثل
بقا وید و صیر و چه چه رسد لهذا متن اشارت بجواب کرده و گفته و هی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا نه
ذات اند و غیر ذات پس قدم غیر و تشرقا و لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که تسخیل تعدد ذات قدیم
نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب با و غیر منفصل از او باشد هیچ استحالة نیست
زیرا که هر قدیم خد نیست که از وجود قدما و وجود الهیه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفا
و اطلاق لفظ قدما و ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفاست الوهیه است
و بنا بر صعوبت این مقام مستقر و فلا سغه بنفی صفات رفته اند و گرامیه بنفی قدم آن و اشاعه بنفی غیر تشریق و
در حق بحت آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت دی بر ذات که در کتب متکلمین
نذکور است در کتاب سنت ابوی از ان نتوان یافت مگر همین قدیم که او تعالی موصوف بصفاست گمان است
پس در حق بانی صفات خوف عظیم است و آنکه قائل بعینیت است و آنکه لا غیر و لا صیر میگوید و آنکه زائد
بر ذات اعتباری نماید وی خویش در کار می کرده که بدان مسکلف نبوده و در عقاید خیر و داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست و هی و این صفات از لیه قائم بذات او چند است الحکم یکی از انجمله علم است این صفتی
که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها
متعلق بحکایات | متجاوز از ان تجربیات
عدد بیک در بیابانها | عدد بیکر گما بیست و نه
و القدره دوم قدرت است و آن صفتی است بکثر در مقدرات نزد تعلق می بآنها اشعار
بعد از ان قدرتی بود کامل | مرادات را بود شامل
اثر آن بر عدم که رسید | رخت بر خطه وجود کشید
صحت علم باشد و قوت بجنی قدرت است
او بخود زنده است یا بنده | زندگان دگر با و زنده
و البصیر پنجم بصیرت است متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبصرات
چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث میشود
اینهارا تعلقات بحادث کما قبل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور
احکام تعلق بتفاوت بنابر تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل جمیع
وجوده بر وجهی که حادث نمیشود بر ای او نامی صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات می بلکه وی لم یزل لایزال
با این صفات است بغیر حدوث و انتقال و الارادة و المشیة ششم و هفتم اراده و مشیت است این
هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدر باشد در یکی از اوقات وقوع با استواء
نسبت قدرت بهر یک بودن تعلق علم تابع وقوع و درین روست بر سیکه زعم میکنند که مشیت قدیم است
و اراده حادث قائم بذات وی و بر سیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مفضل خود را آنست که وی مکره و ساهک
و مغلوب نیست و معنی اراده کردن او مفضل غیر خود را آنست که وی آمر است بدان کیفیت که بهر کلف را با بیان
و سایر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه که نوبه خلقیه که مشیت شامله جمیع وجودات
باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَهْدِهِ يَهْدِيهِ وَ مَنْ يُرِِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يُضِلَّهُ
يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَثَمَائِهِ يَصْنَعُونَ فِي السَّمَاءِ وَ دُوم دینیه امری شرعی و آن متضمن محبت
و رضا است لقوله تعالی يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَ لَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَ أَمْرٌ مستلزم اراده ثانیه
نه اول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین است
و التزیین و روزی دادن و این تکوین مخصوص است و مقصود باین صراحت اشارت است بآنکه اشغال این
صفات و جز آن چنانکه احیاء و اموات و ایجاد و اختراع و احداث و ابراع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه
قائم بذات است که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود است چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات و صفات افعال از معنی صفات فعلیه او تعالی نرود وی حادث است نزد ما تری می قدمه منظر لغتی
نزد اهل تحقیق و الکلام بیشتر کلام است و این صفت نیز صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار میکند
از ما معلوم بلکه از آنچه خلایق معلوم باشد بچندین امر میکنند با بچار او آن دارد و این صفت ازلی است و بحدیث
منزله تفصیل است و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر نقل است از انبیاء علیهم السلام بر آنکه ایضا
مشکلم است با نطق استیلا حکم بیه ثبوت صفت کلام و حق آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
و رسول است قال تعالی و کلمه الله موسیٰ یخاطبهم و در حدیث است ما منکم من احدا لا یحکم الله
یوم القیامة لیس بینه و بینه ترجمان و قوله کلام ایاک کفاحا و غیر ذلک من الاخبار و اجماع مکرر است
و از اخبار ثابت شد که او تعالی را هشت صفت است علم و قدرت و حیاه و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
در تفسیر صفت اخیر نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت و هو مشکلم بکلام هو
صفه قاله و او تعالی مشکلم است بکلامی که صفت است بضرورت امتناع اثبات شتی برای چیزی بغير قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین مذوست هر قدر که کلام را قائم بغير گویند از صفات او نبیانند از لیه
ازلی است بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی است که قوم کرده و حق ثبوت
این صفت است بخصوص متعارف هر چند این تعلیل بهم صحیح باشد لیس من جنس الحروف و الاصول
نیست این کلام از جنس حروف و آواز یا بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند و ثبوت بعضی آن
مشروط است بالتقضا لبعضی نیز که تکلم بحرف ثانی بدون القضا حروف اول متع باشد و این تعلیل عقیده
صحیح نیست زیرا که معارض است بخصوص قطعی محکم صریح ثابت عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم من قرع حرفا من کتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
رواه الترمذی و صححه و رواه خیره من الاثمه یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند و اراده نیکی باشد و ده
روایتی آمده که اقول المحرف و لكن الف حرف و میم حرف و لا محرف نمیگویم الم میگویم است
بلکه الف بحرف است و میم بحرف است و لام بحرف است و عن ام سلمه قالت کانت قرأه رسول الله
صلی الله علیه و اله و سلم مفسره حرفا حرفا رواه ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صححه
بود قرات آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و اما حدیث درین باب بسیار است و در حدیث طویل در بیان
مرفوع آمده فیناد یهم سبحان و تعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رجا و احین
عبد السبن انس و تشهد به البخاری و عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
اذا تحکم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء کسلسله علی صفوان فیخرون سجدوا و
یعنی چون کلام میکند خدا الوحی میشوند آواز اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتند و می افتند سجده کنان
و جز آن از اخبار صحیح و درین باب که بسیار است و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلام

بی شبه مرکب باشد از حروف بدیهه پس قول تفنن زانی که در وی ردوست بر خنایله و کرامیه که قائل اند با کلام
او عرض است از جنس اصوات و حروف و معذک قدیم است انتهى صحیح نیست زیرا که مخالف لغت و
مذکوره است و خنایله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بر آن از پیش نفس خود تراشیده اند
بلکه قول بر آن بنا بر ادله سمعیه ثابت است پس طعن بر ایشان دلیل جمل بود از لغت و انکار حرف و صوت
انکار کتاب سنت باشد و بقتل هم در نمی آید که کلام او تعالی بی حرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اعضایش
منقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عالم است و کتاب بین و جبل متین است
بزبان عربی سوره آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه وارد متلو بالسنه و مسموع باذان و محفوظ در صدق و
و لفظ و معنی بآن همه از خداست جبریل علیه السلام ناقل پیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم خبر نقل
انچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آن را شنیده
بر آن سرور صلی الله علیه و سلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن و سقر است و طریق تکلم او سبحان
جزوی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی است گمان انحصار طریق تکلم در انچه معروف در حیوانات است جمعی شمر
را در ورطه مالک و تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان باورده الحدیث و القرآن بمراحل بعیده افکنده پس
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل است قال تعالی یَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ یَحْجِیْهِمْ عَنْ شَرْبِ الْمَشْوَءِ
و تَقُومُ السَّاعَةُ یَحْجِیْهِمْ عَنْ شَرْبِ الْمَشْوَءِ و کذا قوله تعالی اخبار عن السماء و الارض قال التائینا طائفتین
را و اوست چه در نیچانه مخارج است و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گو سفند مسموم و احجار و اشجار که از
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه و آله و سلم بغیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز نبی طریق عباد
تکلم فرماید که ام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور است از کتاب سنت است شام
آن بخوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود و هو صفة منافیة للسکوت و این کلام صفتی
و معنی قائم بالذات است خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعد از مطاوعت آلات باشد
یا بحسب فطرت است چنانکه در رنگ یا بحسب ضعف او و رسیدن بحد قوت است چنانکه در طفولت و تصدقش
کلام فطری است نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از آن بآنکه مراد سکوت آفت باری
که در نفس خود تدبر تکلم کند و بر آن قادر نبود تا ویلی پیش نیست و الله تعالی متکلم بها امر و ناه و مخبر
و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد است و تکثر
در آن نسبت بامر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سایر صفات و هم واحد قدیم است
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفس ما موجود نیست بلکه هر
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکرر و متعد و نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات است
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات است سميع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و وحی است بحیات فاعده و خد

تکرار که از صفات حادثات باشد در تاثیر و اسرار است در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی است بحسب تلقین
و تجدد و القرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خد است مخلوق و تصنیف کرده و صاف و غیر
کسی نیست اقتضای در اینجا حدیثی آورده و قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق و من
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده
و ابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و صنعانی گفته موضوع است و سخاوی گفته این حدیث
بجمع طرق خود باطل است نقله ابن السبکی فی التبیان و در خلاصه طبعی است بذل الحدیث موضوع آری این لفظ
و نحو آن از علی بن ابی طالب ابن مسعود و ابن عباس و عمر بن خطاب و سفیان بن عیینه و غیر ایشان موقوف است
حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم نازل شده کلام خداست حقیقه نه کلام غیر او و این
قول که حکایت یا عبارات از کلام اوست جائز نیست بلکه از قرات مردم و نوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن
بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل نموده می کنند نه بسوی قائل مبلغ و مودعی پس هر گاه گفت که
قرآن مخلوق است جمعی مختل کافر باشد و گفته که در بغداد میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله
برپا شده و بسبب آن اکابر اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره بتلافی مصائب عظیمه گشته و بر تن
تواضع نموده و انچه اقتضای گفته که دلیل باهمانست که ثبوت کلام باجماع و تواثر نقل از انبیاء است و معنی
آن جزین نیست که قیام لفظی حادث بذات او متعین است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن که
و نیز چنانکه کلام قدیم گویند اگر حرف صوت و اتم قدیم گویند که استماع باشد و در حدیث است که هر حرف صوتی قائل شد مضطرب و ابل
نفسی امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتوب فی مصاحفنا و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است
و در صحفهای ما یعنی با شکل کتابت و صور حروف و آله بر آن و کتابت تصویر لفظ است بقوتش مخصوصه حروف و بیجا
او مثبت در صحف همان صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وَ کِتَابٍ مَّسْکُوتٍ فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ
و قال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ فِی کِتَابٍ مَّکْشُورٍ و فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو و عن عثمان حتی انظر فی کلام الله و کان عکرمه یأخذ المصحف
و یقول هذا کلام ربی بچنانکه مکتوب مصاحف است همچنین منظور با عین نیز هست باینکه مذکور و محفوظ
فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما با الفاظ و عبارات نازل و اگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد و مستحسن بود
قال تعالی بَلْ هُوَ آیَاتٌ بَیِّنَاتٌ فِی صُورٍ الذِّنِّ اَوْ فِی الْعِلْمِ و در حدیث است هو اشد
تفسیر از حدیث الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم است که لگو که مردم از طفل و جوان و پیر و زبان آنرا
بزرگ زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف و زیادت و نقصان کند بکلمات تورات و غیره که
حفظ آن جز بر سلف گیر را میسر نبود و مقصود بالسنننا خوانده شده است بزبانهای ما بخروف ملفوظه مسموعه
بی کم و کاست قال تعالی فَاِذَا قَرَأْتَ نَافَا فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشتمان

بهین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست اینست
 اشعری است که بجزار سمع رفته و ابواسحق اسفرائینی و ابومنصور ماتریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
 آنست که حتی یسمع نماید علیهم پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنیده نفس کلام و چون این
 سماعت بلا واسطه کتاب ملک بود مخصوص باظم کلمه شد ولیکن حق با اشعری است و ظاهر قرآن با اوست
 و تاویل نکو و قریب تحریف کلام است و این همه بغوات برای توضیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی است و بهر که تری
 غیر حال فیها نیست حلول کننده و فرو دآمیده در مصاحف و نه در قلوب و نه در اسننه و نه در آوان بلکه کلام معنی
 قدیم قائم بذات او تعالی است و این ناظر بر کلام نفسی است و گذشته که لفظ و معنی قرآن همه از دست ثلثه اول
 احکام شرعی همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین جهایزه اصول فقه تشریف کرده اند قرآن کریم را بکتاب و در حقیقت
 و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معارف داده اند و تکلمین برادرین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبین
 بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض مقصود ما است و التکوین و تکوین که
 تعبیر از ان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة الله تعالی صفت او تعالی است بنا بر اطلاق عقل
 و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکنون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شیئی بغیر آنکه ما خدا شتقاق وصف او باشد
 محتجج است از لیه انزلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور است و مبنی این ادله بر آنست که تکوین
 صفة حقیقی است همچو علم و قدرت و تحقیق متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع
 قبل کل شیء و مع کل شیء و بعد کل شیء و مذکور بر زبان معبود و جمیت و محیی و مخوان و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزیق
 و امانت و احیا و جزا اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است جز قدرت و اراده زیرا که اگر چه نسبت قدرت
 بسوی وجود مکنون عدم او برابر است لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد و هو غیر المکنون عندنا
 و تکوین غیر مکنون است نزد ما یعنی نزد ماتریدی زیرا که فعل مغائر مفعول است بالضرورة مثل ضرب با مضروب
 و اکل با ماکول و دیگر وجه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکنون و تاثیر عین اثر است یعنی جو فاعل
 کاری کرد پس در اینجا همین فاعل مفعول است و معنی که تعبیر از ان بتکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری است
 که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این امر آنست که
 مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکنون است تا حال لازم آید و دلیل تقارانی نیز باین مذہب است و گفته اقرب مذہب
 محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین است یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر متعلق بموت گرفت
 امانت نام شد و بصورت تصویر و برزق و ترزیق و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوص خصوصیت تعلقات
 و اگر اراده صفة الله تعالی از لیه قائمه بذات او و اراده صفت او تعالی است از لیه قدیم قائم بذات او
 تکرار این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات بود و در وقت
 دوین قیامت چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات است نه فاعل بار داده و اختیار و تجاریه گویند

مرد بپایه است نه بصفه و بعضی منزل گویند مرید بار آورده است نه در محل و گویا مرید گویند مراد او احوال است
ذات است و دلیل بر این ذکر کردیم آیات نامتناهی با شایسته صفه اراده و مشیت برای او بتالی است و این ممکن
بازوم قیام صفت شیء آن شیء و امتناع قیام عبادت بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جلوه فی عالم
دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانه او و سبب آنکه در عبادت
شکلین غیر هم نوشته و در آن احشما کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریفین اطلاق صفات دیگر و آن ناظر آخر
در حق او تعالی آمده از آنجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذوق و محب و مخور و دود و
و قرین و جیم و حافظ و شدید الحال و غفور و هم رحیم و غضب و لعن و سخط و ناسف و کره و اتیان
و جی و رویتا و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و ضحک و قرح و بغض و تعجب
و عطا و منع و محبت و فوقیت و عنایت و خلافت و محبت و فتنی اتحاد و ولد و فتنی شریک و دلس
و بودن ملک و حد برای او و بودن او مبارک و نبودن نزدوستی برای او و نبوت قول و کلمات و موصوف شدن
و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اتمج و سیمین و شمال و قدم و ساق و جنو
و جنب و جز آن آمده و ادله اطلاق در استعمال این صفات بروی که وارد است بر متبع قرآن الهی و سنبت
رسالت پناهی پنهان نیست و از آنجمله صفت استوار است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گرامی
بالای اوست و عرش و امواره بدست او مانند دانه در دل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات است و مخلوق
و سفلی است کانی و مایکون محاط سلم اوست کما قال تعالی اَلرَّحْمٰنُ عَلٰی الْکُرْسِيِّ سَاطِئُ السُّعُوْدِ و قال بَدَّ
اَحَاطُ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود اِنَّ رَبِّيْ بِكُلِّ شَيْءٍ خَبِيْرٌ و این استوار در هفت موضع از کتاب غیر
مذکور است و آیات دیگر عبارات تنوعه نمویا و است چنانکه فرمود اَللّٰهُ يَصْعَدُ الْكَلِمَ الطَّيِّبَ و فرمود
تَعْلٰجُ السَّلٰكَةِ و اَلرُّوْحُ اِلَيْهِ و فرمود يَدْبُرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ اِلَى الْاَرْضِ و فرمود
يَخْلُقُ مَنْ رَّيْحًا و فرمود تَنْزِيْلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ و فرمود اَللّٰهُ
مَنْ فِي السَّمَاءِ و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ و يُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود رَقِيبًا
مُكِنًا عَلَيَّكَ اَمْرًا و بكان آسمان است و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يٰ هَآمَانَ اِنَّ لِيْ
صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ اَلْاَسْبَابَ اَسْبَابِ السَّمٰوٰتِ فَاَطْلِعْ اِلَى رَأْسِ مُّوْسٰى عَالِيٍّ
لَا ظَنُّكَ كَاذِبًا و ادله علو علی اعلی در کتاب سنت و اقوال ائمه است و علماء ملت از سلف مسلمین
یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب
مجلدات کبار و مؤلفات بسیار ستودنی و صحیح ثابته و مستحب بر این محکم بصیرت مجموع شده نظر و نظر و آن
همیافصوص یا طواهر اندر آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش باین از مخلوقات جدا از کائنات است بمنزله آن

جناب زورس از پیشه قمار بی دران اخراج مخصوص یا نحو اینست از مسانی آن و این باین نیست مگر نزد شما
مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهین هر دو کوفتن با بدبخت پیروان نیست پس قمار با آحاد و اشیاء
و معیت و احاطه و محبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء
و نفس عاوی با محسنان قریب با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل خیال و نازل در
آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که هر دو علم و احاطه و مانند دوست نه معیت و احاطه ذاتی چنانکه جمیع غیر خود نبیه
و مستغنیان فحیده اند و گویند که در هر مکان با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت و خور و خرم
قاصر نیست بلکه هر چه بکشف و مشهور و مکشوف و معلوم گردد از آن نیز منزله است ایمان بنیب باید آورد
و مکشوف و مشهور و مشابه و مثال باید انکاشت و زیر لافنی منفی باید ساخت و آنچه مخصوص بدان وارد است
بآن ایمان راست باید کرد و در خرابه تاویل آن نباید خرید و کیفیت آنرا بعلم الکی مفوض باید داشت تا غیر حق
را حق ندانسته باشد در صفات و افعال الکی نصیب بشیر بلکه نصیب ملائکه هم جز جمل و حیرت نیست انکار
لخصوص کفرست و تاویل آن جمل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در جمل خود مذکور است و نوعی
از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با انواع اول جز مشارکت استی میسر نکند
و عامه مومنان هم از این نوع قرب بی بهره نمیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد
و قول می سبحانہ لکین کما شئت شیخ نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا تبیيع وجوه مراد است چنانکه
اہل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه مستزله گویند و این هر دو در اینجا مفقود است و لازم نمی آید از آن
تفسیر و از حالی بآلی چنانکه تفسیر نشود و را با ایجاد عالم و تسمیة و مبدء و همچنین بخلق عرش و صف استواء بران استغنی
در همین است حکم احادیث و آورده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است و ایمان بدان واجب تاویل عقول ضعیفه
دران حلقه پیرون درست و منجمله احادیث صحیحہ درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت
رحمتی علی غضبی فھما عندہ فوق العرش رواہ البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عندہ
و در لفظی مکتوب عندہ است و حدیث انس در قصہ معراج قال لا موسی ارجع الی ربك
رواہ البخاری و تہذیبان قصہ است فعلی بہ الی الجبار تبارك و تعالی فقال وھو مکانہ و احاطہ
معراج کہ بالفاظ متعددہ و صحیحین و سنن غیر مامروی شدہ مخصوص محکمہ صریح اند بر ثبوت علو فوق حدیثان سعید
انا امین من فی السماء رواہ الشیخان و حدیث جاری این الله فقال فی السماء فقال اعتقھا فانھا
مؤمنہ رواہ مسلم و حدیث زینب بنت جحش و جہد آنحضرت صلی اللہ علیہ و سلم زوجنی الله من فوق سبع
سموات رواہ البخاری و حدیث ابو داؤد و از فضالہ ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد اللہ بن عمرو
بن العاص ارجعوا من فی الارض یرجعوا من فی السماء رواہ الترمذی و صحیحہ و حدیث انس و فضائل جمیع
منوالیوم الذی استوی فیہ ربك تبارك و تعالی علی العرش رواہ الشافعی و حدیث جابر

فاذا الوب قد اشرف عليهم من فوقهم رواد ابن بابويه وحدثني انس در باب شفاعت فادخل على
 ربي وهو على عرشه رواد البخاري ودر بعض روایات بخاری است فاستاذن على ربي في داره
 وحدثني ترمذي وادود اود حمد الله فحاق ذلك وحدثني ابو داود وبيحك اندلسي مك الله
 ان عريته على سمواته لهكذا وقال باصابعه مثل القبة وانه يهاط به الحبط الرجل
 بالراكب وحدثني تنفق عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحدثني تميم بن
 يعرج الدمين يا تنافيك وحدثني مسلم الاثان الذي في السماء سخطا عليها وحدثني احمد بن محمد بن
 واحد في السماء وحدثني ابن ماص در ذكر نماز حتى ينتهي بها الى السماء التي فيها الله وحدثني مسلم
 در بيان ذكر التي واذا تعرقوا عرجوا الى السماء فيسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم وحدثني مسلم
 در ذكر حجة الوداع الاهل بلغت فقالوا انعم فجعل يرفع اصبعه الى السماء ويكتمها ويقول اللهم
 اشهدوا اين اشارت باگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قريب یک کاک و بست و چهار هزار کس
 از هر وزن عالم و جايل و بدوي و بلدي موجود بودند و چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد
 اين حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوجود نمی آمد و اتفاق است که قبضه ابراهیم
 بنی آدم و بدون آنها بر آسمان نرسد خداوند تعالی آن همه اولاد سلواوست و استعیاب اخبار و آمده درین باب
 درین مختصر و شوارست فقهی در کتاب العلو و تحمیر بن ناصر حارمی در رساله صفات و تحمیر سطور و اوقات و تحمیر
 و غیره جمله صالحه از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامذات ایشان و دیگر علمای
 و حدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت و فورست و در سطولات و مؤلفات اهل علم بسطوط و شیطوط و کلمات
 و احادیث معنی است از ابرار و آن الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در جبهه جهت است یا در جبهه جهت
 و بسوی او اشارت نتوان کرد و خالی از فسادنها شد چه با هیچیک از قائلین آن زمانه آن فرض نیست از رسول و نه
 از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچیک از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست نه آنکه
 متخیر است و نه آنکه متخیر نیست غرض آنکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسی که قائل باوست
 مخصوص نشده و گسائیک این الفاظ حکم میکنند گاهی معنی صحیح میخوابند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح
 مطابق کتاب و سنت میکنند این معنی از وی مقبول است و هر که معنی فاسد میخوابد مخالف کتاب و سنت این معنی
 بروی هر دو دست نشمارد قائل که او تعالی در جهت است اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است
 یعنی در جوف سموات است پس این باطل است زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیا
 و اگر مراد او بجهت امر عینی است یعنی او تعالی فوق عالم است و بائن از وی پس این حق و راست است و درین
 حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی و الاَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ وَالسَّمَاوَاتُ
 مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و مشکی فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و پنج میان هر دو است

در دست رحمت مثال از خود در دست یکی از شماست و در حدیث دیگر آمده یرمیها کما ترحی الصلیا
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضه او باین حد و صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و بهر
میگوید خدا در جنتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که مصححان
علیه و آله سلم بسوی او در حراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشوند پس این کس فرعونی محطل جاحد
رب العالمین است و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات
همان وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و همه مخلوق او است پس سخنش است و درست
و همین است حکم آنکه متخیز نیست یا متخیز نیست و مردم درین امر که گویند اندکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان است و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق است و وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه داخل در عالم است نه خارج
از آن نه میان او است و نه حال در آن نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرو می آید و نه چیزی
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگرد و نه کسی او را می بیند و نه خود آن
و این قول مشکلمه جمیع معطله است چنانکه اول قول عباد جمعی بود پس مشکلمه جمیع عبادت هیچ شئی نمیکند و عبادت
عبادت هر شئی میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود است که قول فرعون بود و معلوم است که
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود و پستریها را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان اینها و آن
حلول است و حلول اعتقاد باطل است یا داخل درینها خواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل است یا باین
جدا خواهد بود ازینها باستواء بر عرش و این قول اهل حق است و اهل جود و تعطیل را درین باب شبهات شکوکه
بسیار است که بدان معارضه کتاب سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت ایمه ایشان را انجم کرده
و حق تعالی بندگان را بر آن مغمور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بران فراهم آورده زیرا که این همه دلائل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن است و عجائز و اعراب و صبیان ابرههین حق تعالی افسریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده و در حدیث آمده که دلالت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابوهریره گوید اگر خواهری بخواند فطرة الله التي فطر الناس علیها
لا تبدل الخلق الله و این است معنی قول عمر بن عبدالعزیز که علیک بدین الاخراج الصبیا
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مغمور کرده و بدعت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن لیکن اعداد رسل مثل جمعی فرعونیه و افراخ ایشان از مقلده مجتهدین درین باب سخاوتند که فطرت دین خدا
را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات حمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه
از آن یافته نمیشود و نه احدی از ائمه مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و غیره و گاه

و نحو آن پس نسب بجال غیبارت بجال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل را حق نداند و یکی از سنج
ایشان نسبت کردن عقاید باطله بسوی ائمه اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک ابو حنیفه است حال آنکه اینها
هرگز تکلم بان نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین غیر هم می رود که اگر این عقاید
فلان امام است سند روایت بیاریه عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این اصل ضلال جمیع از معتزله
و غیر هم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیل پیش نیست پس مثل عابد عدم است مثل
عابد عدم و مطال اعمی و مثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان است و چنانکه
ذات او بخود ذات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه و صوف است اصفا
کمال و منزله است از جمیع نقص غیبی زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مانع نیست و مذهب مانده ب
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و حنفی بن ابی حنیفه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان الرافعی و سهل بن عبد الله تستری و غیر هم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین
اعتقاد بیکه از ابو حنیفه ضعیف است و اثبات شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین مطلق است کتاب و سنت
و باین گفته اند جمهور اهل حدیث از حنابل و غیر ایشان برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل ماضیه و تمامه
عقلا و روی زمین الا شریکه و قلیله جمعی معتزله فرعونیه و نسکیه رای او برای ایشان موافق افتاد از گرفتار
سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذان اها خود بلا حجت نیر و نوادرات و نفی تابع سلف
صالحین ائمه ماضیین ایم و در معانی مفهومه از کتاب و سنت رابطه مات باطله و تعینات زائغه و تعینات
فلسفیه از باب تحریف کلام از مواضع می دانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ماء و حریر و ذهب و یاقوت
ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت
موجود است با وجود اتفاق در اسماء نیست پس خالق جل علی در علو و مباهات از خلق عظم و اسلی باشد
بالاولی اگر چه موافقت در اسماء است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام سسمی نموده حال آنکه این حی و انجنان حی و این سمیع و بصیر انجنان سمیع
و بصیر نیست و نه این رؤف و رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمودت و یومئذ
یُحْکَمُ عَلَیْهِمْ وَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِیعًا بَصِیرًا و فرمود وَ جَعَلْنَا سَمِیعًا بَصِیرًا و قال إِنَّ اللَّهَ
بِالنَّاسِ لَکَرُؤُفٌ وَ رَحِیمٌ و فرمود وَ یُضِلُّ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رُؤُفٌ وَ رَحِیمٌ و یومئذ یُحْکَمُ عَلَیْهِمْ
خالق و مخلوق هیچ شباهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم فاین است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت
رسول و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت میکند بر نفس یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق ستم است
مستوی بر عرش بائن از خلق است سمیع است که شک نمیکند بصیر است که ریب نمی آرد و علیم است جمل نمیکند

جواد است بکل نمی نماید حقیقت است که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود سخن نمیکند و نمی
 و میخندد و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگردد و خصمانه میشود و خوشم میگردد و در محرم
 و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و فرو می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهند نمی خورد
 و نمی آشامد و نمی خسبد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است هر کجا که باشند تقیم بن حاد را از معنی
 این آیه پرسیدند هُوَ مَعَهُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ کَفَتْ لَایْخَفُی عَلَیْهِ خَافِیَةٌ بَعْلَدَ نِیْسَتِ مَعْنِیَ اَنْ اَیْنَمَا
 و بی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف است و ایما ایشان است و خلاف
 فطرت الهی است قریب کی از آیات خدا و بفر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر تقیم و مسافر است
 هر جا که باشد تا خالق قریب رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است این سخن حق است
 محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذب می باید و فرمود و اَیْنَمَا قَرِیْبٌ وَ قَرِیْبٌ اَقْرَبُ اِلَیْهِ
 مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ وَ قَرِیْبٌ اَقْرَبُ اِلَیْهِ اَلَّذِی تَدْعُوهُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ اَحَدٌ
 مِنْ عَنُقِ رَاحِلَتِهِ وَ قَرِیْبٌ مَا یَكُونُ مِنْ جُحُوْی ثَلَاثَةٌ اَلَا هُوَ اَبْعَدُ اِلَیْهِمْ وَ لَا تَحْسَبُ اِلَّا هُوَ
 سَادَ سَمْعُ کَلِمَةٍ یَسْ اَعْمَ اَنْ اِجَاز اَدَلَهُ بِالْقُرْبِ وَ مَعِیَّتِ دَرْ کِتَابِ وَ سَنَتِ اَدَلَهُ مَنَافِیْ عُلُوْ وَ فَوْقِیَّتِ اَوِیَّتِ
 بَلْکَ اَوْ سَجَانَهُ دَرْ دُوْخِ عَلَیْ وَ دَرْ عُلُوْخِ وَ قَرِیْبٌ سَتِ وَاَلْکَرِ کَسِیْ خَوَیْدِ کَرْفِیْ وَ اَحَدٌ مَخَالَفَتِ اَیْنِ اِعْتِقَادِ اَزْ کِتَابِ سَنَتِ
 یا قول احدی از سلف است از صحابه و تابعین این را نقل کنند نمی تواند زیرا که هیچکس از ایشان نگفته که خدا
 آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل
 و اینکه اشاره حسیه با صانع و نحو آن بسوی او نوار است و هر که گمان این است که لخصوص صفات معقول المقتضی
 و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
 بلکه این الفاظ بی معانی است و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویند که آیه و کلام معنیست و در تفسیر
 همین بود و ایشان حقیقت قول و تعالی و اَلْاَرْضُ جَمِیْعًا قَبْضَةٌ یَوْمَ الْقِیَمَةِ وَ قَوْلُهُ مَا مَنَعَكَ اَنْ
 تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ بِیْدَیْیَ وَ قَوْلُهُ الرَّحْمٰنُ عَلٰی الْعَرْشِ اسْتَوٰی وَ نَحْوِ اَنْ یَمْنِدَ اَنْ سَمِعَ اَیْنِ
 گمان کننده ارجل مردم ببقیده سلف و فعل ایشان از هدی است این ظن او متضمن است جهال سابقین اولین از
 انصار و مهاجرین و تابعین است که اعلم است و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتباع برای سنین
 و الزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات میکرد
 و لیکن معانی آن نمیدانست یا سمیدانست و لیکن ضلالت است و او امید داشت در این خطا عظیم حسارت قبیح است
 نفوذ بالله نه لا مثل له ولا شبهه ولا ضد ولا ند ولا ظهور ولا معین نیست او را در ذات
 و صفات مانند و نه ضد و نه ند که بر خلاف او رود ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه
 و نه مدد گاری کننده و یاری دهنده و لا یقتل بغیره و لا یحل فیهِ و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

در آید چه یکی شدن و وجیه محال است و دولی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام است مثل
آب در کف آتش و سنگ در شنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن و وجیه و تحکول در آمدن در چیز
و آن دو قسم است سرایانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفید
منقسم شود و دوم طرایی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبوح تعالی ازین هر دو منزله است و اینجا بدیهه حلول
و اتحاد باطل گردد و قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادٍ هِجْرَاءَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن بطبق
بلو او تعالی از خلق است پس قول وجودیه هم او است کفر باشد متصف بجمع صفات الحکال منزله عن
سماة النقص في الزوال بوصف است بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال است او را ثابت است
پاک است از هر چه نشان نقص در او دارد و سر و یدیه الله تعالی بالبصر و دیدن خدا یک چشم جائز است فی العقل
جائز است و عقل گویند مراد بدان انکشاف تام است و آن اثبات شئی است که ما بهو با بصیرت چنانکه اگر کسی بگوید
ماه بیند بستر حیرتیم پوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بروی منکشف باشد لکن انکشاف دوی در حالت نظر اتم
و اکمل خواهد بود نسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را محلی بنفس کنند حکم
با تنوع رویت مادامیکه بر مانی بران قایم نشود و کند با آنکه اصل عدم امتناع است و اینقدر ضروری است و هم
دعوی امتناع کند بروی بیان لازم است و اهل علم بر اسکان رویت بدو وجه عقلی و جمعی استدلال کرده اند عقلی
غرض باینست و تقریر عقلی آنست که بوسی علی السلام سوال ویت کرد که قال تعالی رَبِّ اَرْنِي اَنْظُرُ
الْكِبٰتِ پس اگر ممکن نبی بود طلب آن جبل بیا یجوز فی اذانه و ما لا یجوز فی می بود یا سغه و عبث و طلب حال
و انبیا علیهم السلام از آن منزله اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت بهتقریر جبل کرد و استقرارش ممکن است نفس الامر
و ملحق ممکن ممکن است زیرا که معنی می اخبار ثبوت ملحق است نزد ثبوت ملحق به و محال بر هیچ شئی از ثبوت دیگر ممکن
ثابت نمیشود و لاجبة بالنقل واجب است بنقل یعنی ثابت واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف
با انکشاف تام یلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری از اید بر علم است پس گوید رویت بچشم سر است یعنی این
رویت بر وجه خارق عادت بخیر اعتبار مقابل با این حاسه بصیر باشد چنانکه از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم مروی است
انی اراکم من وراء ظننکم و رواه شیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون حوازی و حجاب
و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم است اما اتم و اوضح از علم و باین جهت قابل اند معترکه
و غیر ایشان این حق است و نیست خطای ایشان مگر در اوایل کردن ویت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی
دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصورت کشیده که لائق جناب قدس او باشد و منزله بود از ممانعت خلق و تصور
او امام ایشان چنانکه درست مذکور است ان الله تعالی یتجلی بصور کثیره لاهل المواقف و تسمیه
ادخل حلی مرئی و هو علی کرسیه و قمرودان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث
میان شکی نیست یا اقرار بظاهر کنند و مضطر شود با ثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همینست

چنانکه سیوطی بران تشبیه کرده و شاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا لکد که این قانع
در حسن ظاهر و آید و در بصیرت و تشبیه شود اگر چه خارج حسی و نبوی و بماند این ابن سحر و در قوله تعالی یوم تاتر
السماء یبدل خنک فیهین گفته که چون ایشان را فطر رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و می بینست
دخان از جوع می نگرست و این ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت و نقل در حشر آمده معنی وی آنست که
بغیر ایضا خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و تجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد
و در بحالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شیئی قادرست یا آنرا تمثیل بر آن
تفصیل معانی دیگر گوید و مقتصر برین معنی سوم از اهل حق نمی نماید و الله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشم
سرخ و به بینند بشکل و لون و هوا چه چنانکه در خواب آقع میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
رأیت ربی فی احسن صورته و در روایتی فی صورته شاب پس چنانکه در دنیا خواب می بینند
اتجاعیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دلهوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مرد خدا و سرور
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگر چه بعینه معلوم نباشد را از غی گفته دیدن آنحضرت خدا
در خواب بصورت مخصوص جائزست و بعضی شایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین
بسیاری از اشکالات زائل میشود و قاضی خان منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری
تغیب می ساخت و ببیان جواب تعین جواب پرداخت گویند ابو حنیفه خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل
در خواب از ویتالی پرسید ای رب قربان یکدم چیز بتو نزدیک میشود و فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بنفسمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابوزید و تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن و بیا بچنین از حشر زیات و ابی القوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الایمه در می گویند
مروی است که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابونصره و ماتریدی احتمال رویت در منام رفته و حدیث وارد است
بر وی و بعد دیدن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جامی انکار و طاعت و قد
و حد الدلیل السمعی با یجاب رویت المومنین الله تعالی فی الدار الاخره و بدستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر است اما
کتاب پس قول او تعالی است وَجْهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاصٍ اِلَی رَبِّهَا نَاطِرَةٌ وَ فرمود و علی الاکابر
یَنْظُرُونَ وَ فرمود الَّذِینَ احْسَنُوا الْحُسْنٰی وَ زِیَادَةٌ وَ فرمود لَكُمْ مَا اِشَاءُ و نَفِیْهَا و کَذِیْبًا
مزید و در قرآن ازین باب کثیر طیب است که برید بر قرآن طالب هایت از این مخفی نیست و اما سنت پس
حدیث ابی سعید خدری است قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویت الشمس
بالظهِیرة صحوا الیس معها سحاب و هل تضارون فی رویت القمر لیلۃ البدر صحوا الیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویت الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی روایة احدهما متفق علیه وقرئوا انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلۃ البدل اخرجه
 الشيخان واحمد وابن ماجه والحاکم وغيرهم وحدث را الفاظ و طرق بسیارست و یک کس
 از صحابه آنرا روایت کرده اند و است اسماعیل کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود
 تشبیه رویت برویت حق است نه مرئی و آیات وارده درین باب محمول بر ظهور خود است بقدره و مقالة
 مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جمیع فرعونیه و باطنیه و رافضیه با حکما آن برخاستند
 و اقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت شرط است بودن مرئی در مکان جهت و مقابل از برای
 وثبوت سافت میان هر دو بر وجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باطن مرئی
 و این همه در حق او تعالی محال است و جواب از آن منع این شرط باشد و باین اشارت میکند قول ابن
 فایز لانی مکان و لا على جهة من مقابلة و اتصال شعاع او ثبوت مسافت بین الراى
 و بین الله تعالی پس دیده شود در مکان جای و نه بر جهت جانب از مقابل و نزدیک شعاع و در حقیقت
 یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصیرت و بصیرت دهند آنچه امروز بیده دل می بینند فردا چشم
 نگرند و چنانکه امروز او را بی کیفیت میدانند فردا بی کیفیت بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت است آنچه امروز
 باطن است فردا ظاهر شود و آنچه غیب است شهادت گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود
 و کیفیت آن جز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشراط بیدان او تقا
 مارا منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن چشم سر و حاسه نیست اگر گویند که چون چای از الیه بود و حاسه تسلیم است
 رویت واجب بود و در جهان باشد که پیش ما کوه های بلند بود و ما آنرا ندیدیم و این مسطه است گوئیم این ایراد
 ممنوع است زیرا که رویت نزد ما بخلق خداست واجب نمیشود نزد اجتماع شرایط و هوای فی الموصنین فی
 یوم القیامة و او تعالی دیده شده است برای ایمان آرنندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء
 و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تاج قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت و بعد
 دخول وی خواهد بود و بدلائل کتابی سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و نحو اینست و یادآور
 مگر از فوق خود بنابر استیاله رویت وی تعالی از افضل یا خلف یا امام یا یسین یا شمال چنانکه در حدیث آمده
 فاذا الرب قد انشرف علیهم من فوقهم و اواهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت
 بتواتر متعوی رسیده و قبول آن واجب است نقل و تمویا اهل بیع عقلا قابل التفات نیست بقول قاضی خان
 که ترک کلام درین سلسله حسن است غیر مستحسن است بنا بر حجت و ثبوت ادله باب انتهی و آنچه اهل کلام درین سلسله ذکر کرده
 که این رویت در مکان بر جهت و مقابل و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب سنت از آن مساکت است و فی شایع
 درین باب موجود و هیچکلی از سلف است و ائمه ایشان بدان حکم نکرده جمیع چون او را بصفاقی ستودند که جز در
 عدم محض نتوان یافت نفعی رویت و استوا و سایر صفات کردند و ائمه اهل سنت و ائمه در اثبات حق درو باطل

جد واجتهاد دارند فعلی که با تابعه صفا نهاده می شود الحق حافظ ابن القیم جو راوی الارواح الی بلاد الارواح
مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب با ثبات رسانیده و منکر این اجواب اده فلیرج الیه آنکه گویند
ملا آنکه وجن او دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملا آنکه را دیدار بود در بهشت و بهیچ نیز
بر آن تنصیف کرده و احادیث آورده و جن اگر منع کنند جای آن دار و ابوصنیفه و جماعه از آنکه بر آنکه ایشانرا
ثواب نبود و در بهشت ندر آینه غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است و آنکه در رو
باین نعمت فائز شوند اگر چه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زمان نیز اختلاف است حق
آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام غید در دنیا که ایام بارعام و تجلی تام باشد دیدار بود و نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عابده ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است گویم نشاء
در عموم مومنان اخل اند بخلاف ملا آنکه وجن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه این کرامت مخصوص
آدمیان باشد و جن ملا آنکه انبوا و اگر دلیلی بر آن ثابت شود اما اخراج نشاء جائز نباشد و کیف که فاطمه و حجه
و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و مریم علیهما السلام و آنست که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان انداز
دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامه مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود
صیغه مذکر بر ایه المومنون و آنکه سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص یکسی نبود بلکه کافران و منافقان نیز بود پس این صفت
قره و جلال بعد از آن محجوب شوند تا حسرت و عذاب یاده بود انتهی و لیکن کریمه کلا راقه عن ربی و یومئذ یسئرون
للعقوبون ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام و انداعلم و در جواز رویت وی سبحانه و در دنیا
بهمه در بیداری و قول است صحیح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و اسکان است
والاعدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت راضی اند علیه و سلم و شب سحر از متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها
و متکلمین و مشایخ اولیایا غیر حاصل و شایخ اتفاق دارند بر تفصیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعای
عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیان نامی پیغم و با وی مشافهت کلام میکنم کافر گردد و الله تعالی
خالق الافعال العباد خدایا پدید کننده افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مختص بوی تعالی
ممكن چه باشد که ممکن را پیدایمی تواند کرد بلکه ممکنات تماما چه جوهر چه عرض چه افعال اختیاریه بندگان همه
مخلوق او تعالی است اسباب و سائر را و پوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده است نقاب
عارض گل عیون کرده مارا چه توجوه داری و رو پوش کرده مارا چه چنانچه عقل از حرکت جمادات پی بجز می برند و میگویند
که این حرکت فخر و حال این جاد نیست بلکه این افعالی است و رای اوست که چه تیر از کمان می گذرد و از
کماندار بیند اهل خرد و همچنین آن عقل که چشم بصیرت شان بکمال شریعت متکمل شده است میداند که ممکن باشد
مثل خود و اسکان کو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه بیند

وحرکت جمادات تحقق است و ایمان بدان واجب که حق تعالی بنده گان را صورت قدرت و اراده داده است
و ماده انجاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجوه و آرد و بنا بر همین اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و بدیع و ذم و ثواب عذاب بران مترتب است و انکار فرق در میان حرکت جماد و حرکت حیوان
کفر است خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی را شاید استحقاق کفر است لهذا آن حضرت قدری را
مجوس است خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقلة دارد و افعالش مخلوق
اوست و واجب تعالی را در آن دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنی است
قال تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و مجوس قومی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان نیز بترانند که قائل اند بخالقان غیر متناهی
زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر
والایمان والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت و عصیان مراد بافعال درین سلسله اعم از
فعل قلب است و او اهل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند و الکتفای لفظ موجد و مخترع و مخوان
می نمودند چون بجای آمد وی و اتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که انرا چیزی از عدم بسوی وجود باشد چسارت
بر اطلاق لفظ خالق نمودند و علمای کلام بچند وجه از آن جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است و معتزله
خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مقتدر بسوی اسباب الالات مخلوقه او تعالی است
ولیکن علمای ما و راهبانه تفصیل ایشان درین سلسله بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق میکنیم در میان
حرکت مادی و حرکت مرتش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی و اگر همه بخلق خدای بود قاعده تکلیف
و بدیع و ذم و ثواب و عقاب باطل میشد و این ظاهر است و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند
بنفی سبب اختیار و آثار ثابت میکنیم چنانکه کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد است و کفر بیه الله
خلقکم و ما تعلمون بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل اعباد منسوب ساخته و اینکه
میگویند فعل از حق و کسب از بنده است بجهل در نمی آید و کتاب سنت بدان حکم نمیکند فافهم و هیچ کس را
بادادته و مشیئه تعالی و تقدس و این همه افعال عباد ضعیف و کبیر قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان را
و خواش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد و اراده و شیت نزد اهل حق و حق اولیا
یکی است چنانکه پیشتر گذشت و حکمه و حکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد و نیست
که قال تعالی انما امسک اذا اراد شیئا ان یفعل له کن فیکون و قضیه و بقضای او
که عبارت از فعل است از یاد او احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است جزو اشاعره قضای او از لیه متعلق بشیاء
علی بای طیه است و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیر پس و اندازه کردن اوست و آن تجدید بر مخلوق بحد
او باشد که بران یافته میشود از حسن و تسبیح و نفع و ضرر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از

ثواب و عقاب و مقصود تقسیم اراده او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست این قدرت را او دارد
میخواهد بنا بر عدم اگر او اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت
صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان با اختیار ایشان اراده کرده پس هیچ چیز نشد چنانکه کفر و فسق را
از ایشان با اختیار معلوم کرده بود و تکلیف بحال لازم نیست و للعباد افعال اختیار نیز نیابون
بها ان كانت طاعنة و يعاقبون عليها ان كانت معصية و بهندگان اکارهای اختیاری است که
بار او اختیار ایشان صادر میگردد و نه بجز و اضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است
و عذاب کرده میشوند بر آن اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبری زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست حرکت
بمنزله حرکات مجاد است که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطبع
و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول اختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود
تکلیف او صحیح نمیشد و مستحق ثواب و عقاب بر افعال او مرتب نمی گشت و مخصوص طایفه نانی اوست که قوله تعالی
جَزَاءُ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ و با آنکه فعل بنده
با اختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بپسندد پس اگر قدرت و حکمت داشته
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان مانده گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی است و معنی جزاء راجع بسوی ترتیب بعض افعال بر بعض است مثلاً چون او تعالی حالتی
در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر و روی از نعمت و الم بیافریند پس شرط وجود و اختیار و کسب
در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئله رخصنا
و قدر وجه اختیار مقام حیرت و اعتراف بجز و سکوت است و مرجع مال آن باین آیه است لَا يَسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْأَلُونَ جَبْرِ صَادِق فَرَسُودَ لَا جَبْر و لا قدر و لكن امر بین امرین یعنی نه سبب حق توسط است
میان این و آن ولیکن مختار در دریافت این امر متوسط بهم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سرگردانی
اهل بحث و جدل است که میخواهند عقاید را بقتل آفتاب کنند و اما این مسئله خبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی
و خوض ناید در آن علامت لطالت و جهالت باشد هیچ عمل حقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعلام و افکاح
میسس بلا خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و تردیدی هست فکر ایمان به ازین باید کرد
و احسن منها بوضا الله تعالی و نیکو از افعال بنده گان که متعلق بدع و ثواب در آجل باشد
برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی بار او و بغیر اعتراض و القییه منها و بعد از افعال عباد که متعلق بهم
در عاجل و عقاب در آجل باشد لیس برضاه نیست پسندیده اوزیر که بروی اعتراض است قال تعالی و لا یجوز
لغیا کذا الکفر یعنی اراده و شیت و تقدیر همه متعلق است و رضا و محبت و امر جبر حسن تقبیح متعلق نمیشود
چون استن و پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که بکن بسیار باشد که امر کند

وخواهد که بوقوع آید بجهت حکمتی که جزوی کسی نداند و الله یهدی من یشاء و یضل من یشاء و خدا اراده می نماید هر که را میخواهد و گمراه میکند هر که را میخواهد کتاب و سنت باین مطلق است و با وجود آن نسبت به ایت تفرکان و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نسبت ضلالت الشیطان و انعام واقع شده و این مجاز است یا چنین گویند که به ایت دو معنی دارد یکی مادی است نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بحجاب الهی است از دیگری نیاید و معنی اول از رسول و قرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساختند و شیطان را سبب ضلالت و در حقیقت هر دو از خداست و مشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصوله الی المطلوب است و نزد ماتریدیه دلالت بر طریق موصول الی المطلوب برابر است که وصول و اهندار حاصل شود یا نشود و الاستطاعة مع الفعل و استطاعت و توانائی همراه فعل است و در زمان اگر چه بالذات متقدم باشد بخلاف معتزله که اکثر ایشان قائل اند به بودن استطاعت قبل فعل و اشعری درین مسئله موافق بسیاری از معتزله است مثل نجار و محمد بن عیسی و ابن راوندی و ابی عیسی و راق و غیرهم و ضراریه و کرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند و استطاعت و قوت و طاقت و وسع و قدرت نزد اهل لغت اسما متقاربه اند و نزد متکلمین مترادفه و هی حقیقه القدرة التي يكون لها الفعل و این استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است با لکن این استطاعت عرض است که پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکن و و این علت فعل باشد و جمود بر آنند که شرط ادائیجی است نه علت وی و باجماع صفتی است که او تعالی نزد قصد الکسب با فعل بعد سلاست اسباب آلات خلق میفرماید پس اگر قصد فعل خیر که قدرت فعل خیر می آفریند و اگر قصد فعل شر که قدرت همان فعل پیدا ساخت و چون بنده قوت فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم و عقاب میشود و لهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقدار فعل باشد بزمان نه سابق بران و الا وقوع فعل بلا استطاعت و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکنند با لکه تکلیف حاصل است قبل فعل البضرة زیر که کافر سگفت است بایمان نماز که مساوی سگفت است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد و این باطل است و ما تن اشارت بحجاب ازین استدلال میکنند و میگویند و یقع هذا الاسم على سلامة اسباب و الآلات و الجوارح و واقع میشود این اسم یعنی لفظ استطاعت بر سلاست اسباب که با و جاره با چنانکه در قوله تعالی است **وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ** **الْبَيْتِ مِنْ اسْتِطَاعَةٍ اِلَيْهِ سَبِيْلًا** و صحنه التکلیف تعتمد علی هذا الاستطاعة و صحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلاست اسباب آلات بودن بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست که صحت تکلیف معتمد بر فعل و تمیز و بلوغ است و استطاعت مع الفعل که ممکنان میگویند قرآن حدیث بدان ناخن است و در علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیم حالیه و لا یكلف العبد بما لیس فی وسعه و تکلیف داده نمیشود بنده با آنچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه متع باشد چنانکه جمیع ضمیمین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه است لقوله تعالی لا یحکف الله نفساً الا و سعه و امر و قوله تعالی انی فی یاسمائی هکذا لای برای تغییر نیست نه تکلیف و نزاع در جواب است متعزله منع کنند بنابر قبح عقلی و اشعری جائز داشته و گفته قبیح نیست از او تعالی چیزی و صای وجود من الا لمر

فی المضروب عقیب ضرب انسان و الا نکسا فی الزجاج عقیب کسی انسان و ما اشبه کل ذلک مخلوق الله تعالی و در وی که یافته میشود در مضروب پس ضرب یعنی زو کو ب انسان و سست که یافته میشود در آنگین بعد شکستن آدمی و آنچه ما با اوست این همه آفریده خداست بنابر آنچه گذشت که خالق همان ذات واحد است و جمله کمالات مستند با اوست بلا واسطه و معتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند میگویند که اگر صمد و فعل از فاعل بلا واسطه فعل دیگر است پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکه حرکت موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب انگسار از کسری زاید و این هر دو مخلوق خدا نیست نزد ما بهر مخلوق اوقات لا صنیع للعبد فی تخلیق نیست کار بنده را در آفریدن آن و اولی آنست که مقدر تخلیق نکنند زیرا که هر چه را

متولدات می نامند بنده را اصلاً در آن دخلی و صنیعی نیست و المقتول میت با جله مقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده در آن وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را قطع کرده و دلیل نا کریمه اذ اجاء اجلهم لا یکن آخر و ن ساعه و لا یستقد مؤان است و فرمود و لکن یؤخر الله نفساً اذ اجاء اجلها و جز آن از آیات پس اجل یک مرتبه حجت معتزله احادیث وارد است در آنکه بعض طاعات در عمری افزاید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من احب ان یبسط فی رزقه و یتساکه فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری و سلم و عن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یرد القضاء الا الدعاء و لا یزید فی العمی الا البر و اه الترمذی ابن ماجة و ابن حبان و الحاکم فی صحیحهم و اینکه اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا که موت مقتول مخلوق و کسب او نیست و جواب از اول آنست که او تعالی سیدانست که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست و لکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت بسوی این طاعت بنی بر علم خداست که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل قصیدی است بنابر ارتکاب او منهی عنه و کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جبری عادت چه قتل فعل قاتل است کسب اگر چه خلق نباشد و الموت قاتمه بالمیت مخلوق الله تعالی و موت قائم است بمرده و آفریده اوست بنده را در آن هیچ نیست نه تخلیقاً و نه کسباً و بنی این امر بر آنست که موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خلق الموت و الحیة و اکثر بر آنند که عدمی است و متنی خلق موت قدر او و الا اجل و احد و مرگ و دیت مرگ یکی است نه چنانکه کعبی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان اجل طبیعی است که وقت میرسد او

بجمل طوبت و انقضاء حرارت غریزی و دیگر ارجل اختراعی است بحسب کفایت و امر انس و الحوام رزق و حرام نیز
رزق است زیرا که رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس بخورد آنرا و این گاهی حلال باشد
و گاهی حرام الحلال مکه من کتابه فی الاکاذین الا علی الله عز و جهای بر آن است و هر کسی استیفاء
رزق خود میکند چنانکه این بقوت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند و رزق معتزله حرام
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بملوک که مالک آنرا بخورد و با آنچه ارتفاع بدان ممنوع نباشد و این خبر حلال
نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه دو آب بخورند رزق نباشد و بر سر دو وجه لازم می آید که کمال حرام
طول عمر خود و اصل رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر است
و نیست رزق مگر خدای واحد و بنده بر اکل حرام مستحق ذم و عقاب است و هر چه هستند با و تعالی باشد قبیح نبود و در
و خور نکو پیش عذاب نباشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر سوسه با شرت است اسباب را خست یا خود
ولا یتصل ان لا یا کل انسان رزقه او یا کل غیره و تصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد و یا غیر
دی رزق او را بخورد زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
دیگری آنرا ممنوع است و معنی ملک متعین نیست و ما هو الا صلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
و چیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر سزای در دنیا و آخرت را نمی آفریند و اول اعتبار
بر عباد و استحقاق شکر و هدایت و فائزانه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور را و واجب نه ائمتان او بر آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم فوق ائمتان بر ابی جمل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او صلح بود و نه برای سوال عنمت حق
و کشف خوار و بسط در جنب و رخصا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی
واجب است و نه چیزی در وقت و می سجد نسبت بمصلح عباد باقی می ماند زیرا که ادای ما واجب کرد و بجان آفرین که
مفسد این محل یعنی موجب صلح بلکه اکثر اصول معتزله پیش از آن است که بحد در آید و بنا بر این مفسد بر قصور نظر
ایشان در معارف الهیه و سوغ قیاس غائب بر شاید در طباع ایشان است و هیچ شی بر وی بایجاب غیر هم
واجب نمیشود و آن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعد چیزی میفرماید و ایفای آن بر بنده واجب
بگرم و فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده ان الله کتب علی نفسه السجدة و جز آن از آیات و احادیث
که دلالت دارند بر آن و وی در هر دو حالت محمود است هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم و هیچکس را بر وی حتی و استحقاق
نیست الا آنکه خبر داده که طایعان انواب هم و عاصیان اعقاب کفر و لا بد این چنین خواهد بود که وی گفته ولیکن بر او
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را محال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او تفسیر حکمت و معصیت
کلیه است و واجب نیست بر وی لطف جزئی خاص و اصلاح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در و
باعتبار خیر حسن حکمت است و در افعال خود منسوب بسوی جوهر و ظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق
و امر آنکه استكمال النفس و صفات خود بخیزی کرده باشد و او را حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و تسخیر

مسانی بالوہیت است و لما رت حدوث و اسکان لا غیض لضعف کارمای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض
 محتاج بود و قوای و منافع مراعات حکمت در هر کار و ارجح بخلق است و اورا بدان احتیاج نه و وجود عدم خلق
 و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسان است و لیکن هر چه بخواند میکند با آنکه این رعایت و محبت
 نیز بر وی غیر لازم و واجب است لا حاکم سواہ نیست حکومت کننده جز وی حکم اوست بقوله تعالی را رب
 الحکمہ الا للہ بخدا سوگند کہ حکم او واجب و منہد و بے مباح و مکروه و حرام از فوق عرش بوده پس بر کہ حکم بوجوب
 یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت و ثقت وی مفسری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی و لا تقولوا لہما تصیف
 السینتہ کما هذا احلال و هذا احرام لتفتروا علی اللہ الکذب ان الذین یفتنون
 علی اللہ الکذب لا یصلحون پس وجوب فعل حکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و عقاب
 و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل احکم و حسن و قبح چیزی را بلکه این حکم خاص با و تعالی
 و بر این اند عامہ فقہا حسن آنکہ وی بدان امر کرده قبیح آنکہ از ان نہی فرمودہ پس حسن و قبح اشیا را جہ با مروتی شایع
 عقل را در نیجاہ دخلی نیست تا حکم کند کہ این فعل حسن و موجب ثواب است و این فعل قبیح و موجب عقاب است پس
 کسیکہ در کتبستان پیدا شدہ و دعوت شرع بوی نرسیدہ و ہمانجا از عالم بدر رفتہ و با مردم اختلاط کردہ در آخرت
 با خود و مناقب نشود و مگر در ایمان و توحید نزد بعض مشایخ کہ اینقدر معرفت را کہ صانع عالم را بداند و دریابد کہ آن یکتا
 موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیرا کہ این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تفسیر عالم
 و انتظام وی بدان حکم میکند و قوله تعالی ما کان من عندنا بیان حتی نبعث رسلہا کہ حجت فرقہ اول است
 و رسول را در نیجاہ و ایل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل است این ہمہ گفتہ مختار مذہب اول است و از ابو حنیفہ آمدہ
 کہ فعل در ذات خود نہ حسن است و نہ قبیح و حسن و قبح باین معنی کہ سبب ثواب و عقاب آخرت گردان و این العقل نتوان دریا
 والا در معرفت تعلق بدخ و ذم بفعل چنانکہ عدل و ظلم و معرفت بودن آن صفت کمال نقصان چنانکہ علم و جهل بعقل
 سخن نیست و نزد معتزلم حسن و قبح عقلی است و نزد ماتریدہ نقصان و حکم و تکلیف و تعالی است پس گاہی بعقل
 بعض وجہ و مصالح آن ادا کہ میشود و مناسبتش ثواب و عقاب دریافت میکرد و گاہی جز باخبار رسول هیچ
 معلوم نمیشود و عذاب القبر للکافین و لبعض عصاة المؤمنین و تمحیر اہل الطاغیہ فی القبر
 بما یعمل اللہ تعالی و یزید عذاب کافر برای کافران و بعض مؤمنان گنہگار و آسایش اہل طاعت و غیر
 بانچہ خدا میداند و بخواند حق است مراد بقبر عالم بر رخ است کہ واسطہ است میان دنیا و آخرت کافران و مؤمنان
 در آن عالم در محنت عذاب و طغیان در ناز و نعمت باشند قال تعالی انکار یؤمنون علیہا عند و عشیما
 و یوم تقوم الساعة ادخلوا ال فوحن ان شد العذاب و فرمودوا غی قوا فادخلوا ناراً
 و فرمود و کذب یقہم من العذاب الا کہ فی دون العذاب الا کہ ای عذاب قبر عذاب آخرت
 و فرمود و شئت اللہ الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء و فی الآخرة و این در بارہ

مناب قبر نازل شد و در حدیث عایشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عذاب
فرمود عذاب قبر حق است عایشه گفتو دیدن دیدم بعد از آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا عزوجل
متفق علیه و در حدیث دیگر آمده که القوم من خدة من ریاض الجنة او حفرة من حش النیلان رواه الترمذی
و حسن من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجح منه فما بعده ایسر منه وان لم یج فما بعده اشد منه رواه
الترمذی ابن ماجه و قال حدیث غریب و نقل صلی الله علیه و سلم استنزهوا من البول فان عامد
هذا القبر منه رواه الحاكم من حدیث ابن عباس صححه و اخرجه الدارقطنی من حدیث انس بنطسیر و اختلفوا
درین معنی و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگر چه احوال آن بمدقواتر نرسد و درین باب اهل علم مؤلفات
مستقل جمع کرده اند تحریر سطور هم شرحی دارد و در عربی بر ابیات تنبیه سیوطی و او را درین فن و کتابت دوست
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و بدو رسافر و فی احوال الآخرة و ترجمه این هر دو در فارسی ستمی بقصر الکمال
فی بیان احوال و المآل از حاجی رفیع الدین خان مراد آبادی در مجلدی بوده و خیلی فخر افتاده و تفسیر قاضی شهاب الدین ابی نجی
دو رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بقالب طبع هم رسیده و شرح نیز
و جمع التشتیت شرح ابیات التنبیه نیز درین باب است و تانی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه رو فتن
اخبار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت مجاد است هیچ حیات و ادراک او نیست پس تعدیش محال باشد و جواب
آنست که حق تعالی و جمیع اجزای بعضی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب لذت نسیم می دریا بدو این
مستلزم عبادت روح در تمام بدن بروی که موده متحرک و مضطرب گردید یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب و کول در بطون حیوانات و مصلوب در دیوار عذاب گردد و میشود اگر چه بار بار ان اطلاع دست بهم نمید
و هر که تامل در عذاب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت و سیجانه کند اشتال این معاللات ابرگر نیست بعد
تا نکار و تاباست حال چه رسد و خفیه قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل ابر هم میباشد بدیث لو کان نجی منها
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهل قوله عرش الرحمن رواه اهل السنن و سوال منکر و تکلیف
و سوال منکر و تکلیف از میت در قبر حق است و این هر دو و فرشته اند عظیم و مهیب سیاه کبود چشم که در قبر در آید
و بنده را از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و دین می سوال کنند اگر توفیق الهی و تعلیم وی سببانه جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در نماز و لغت باشد و چون نوع و وس بخوابی احت رود و قبر و حق دی او باغی از
از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر
بر وی گوی از گویای دورخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه همیشه بحقیقت اینها مطلق است ایمان بدان باید بود
و کیفیت آن بعلم الهی موقوف باید داشت خواه با عاده حیات یا مقابلت روح یا بغیر آن هر دو از وجوه که قادر مطلق اند
و خواهد در حدیث اسما بنت ابی بکر نزد نسائی و غیره آمده آنکه گفتون فی القبر لقریباً من فتنه الدجال

و سوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبت مردم و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول نگردد
 و اگر درنده خورده است هم در شکم او پسیده شود و آلتی را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق
 تشریف تعظیم و شاید بعض از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر آنند که اطفال مومنین سینه
 مسئول شوند و لیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی اسلام و نبی
 محمد صلی الله علیه و سلم و آتام ابو حنیفه در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب
 و عقاب هم متوقف شده و حق همین توقف است زیرا که شارع علیه السلام هم در آن توقف نموده و فرموده الله
 اعلم کربسا کانتوا یعلمون و جن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله و ابو حنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن
 توقف کرده و کافران ایشان با اتفاق مغضب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبوده بلکه بی سابقه
 سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث با مستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و آنکه روز جمعه
 یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سوره تبارک را از وی خواند و آنکه بعلت استسقا و اسهال مرده بسیار آمده
 و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خصائص این است مرحوم است و حکمت در تعجیل عذاب
 ایشان در برنخ تمحیض فوف عاصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان بر خیزند تا بت کل من هذین
 بالدلائل السمعیة این همه ثابت است بدلائل سمعیة از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکن است مخبر صادق
 بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده تفصیلی تفسیری که مومن در اعتقاد آن بدل و تصدیق بکمال ترجیح
 شک و شبهه باقی نمی ماند باین عقل در اینجا چنین است و در احادیث آمده که در قبر عاصی بهفتاد کثرم و از دماغ او که
 از آنها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این بار و کثرم صور صفات ذمیه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیا است که
 در آن عالم باین شکل متماثل شده و ذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بر آن و در ایمان اعتقاد باور
 آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده و در طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سرنزوان دید و دیدن نمودن
 آن بخلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر گوی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود و خداش نمایان هرگز
 نتوان دید و اگر نمایان ارواح را توان دید امتحان اعتقاد و ایمان است تا بعت سنت رسول الش و جان درین جاست
 و نوم آنکه دیدن این بار و کثرم و غیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گردیدن آن در نوم متاثر میشود و نسبت
 بوی موجود و واقع است اگر چه در خارج نیست هر چند مقصود باین جانیه حاصل است اما ضعف ایمان است
 و اول احکام و سلم و البعث حق و بر آن بختن خدا مرده را از گور و زنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالی
 ثُمَّ اَنْزَلْنَاهُمْ اِلَیْهِمْ اِلْقِیْمَةً تَبْعُوْنَ و قوله تعالی قُلْ یَحْیِیْهَا الَّذِیْ اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَ جَزَاءُ اَنْ
 نصوص قاطعه ناطقه بجهت اجساد و احادیث درین باب بسیار است مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است
 و سیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کثرم عدم بوجود آور و بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند و هو الله الذی
 یَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ ثُمَّ یُعِیدُهُ وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ وَ بحقیقت استخوانی از آدمی زاده که منشا خلق او شود

یعنی عرش مقابل جنت بیاید و گفته سیئات بسیار عرش بجانب نار دوزخ و بعضی میزان خیر نیست که بوی مقدار
 اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و مراد سنی عدل است و میزان تمثیلی است
 برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحکله که عقل
 از جان نوزد و معتزل انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر عاده آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
 معلوم او تعالی است و وزنش عجب بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و نقل
 احداث فرماید و حدیث بطایفه بر آن لالت دارد و بطایفه کاغذ پاره را گویند که در آن شش متاع بنویسند و حدیث بطایفه را
 احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است اخراجها کم و صحیح من حدیث ابن عمر و مراد آنست که چون گفته
 حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن گفته اند از ند بدان راجع آید
 و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خد معطل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که باربران
 اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عجب نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
 اعمال را بر شکل با جسم گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلماتیه و بعضی برای تطبیق احادیث
 بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمیع موازین در قول می تعالی وَ نَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ
 لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ باعتبار تعدد است که هر است و هر بنده و هر نوع عمل را نیز انی جدا گانه باشد یا باعتبار وزن بود
 بنا بر کثرت و عظمت اجزاء و وزن اعمال سبک و اور گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود و بغرض اظهار شرف و تعظیم
 یا افتخار محصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر احسانت نبود و گویند
 که نقل گفته میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و علامت نقل ارتفاع گفته بود و علامت خفت اخفاص اما این
 قول سندی خواهد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بنندگان از طاعت و معاصی در آن مکتوب و مثبت است حق است
 لقوله تعالی وَ نَخْرُجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ كِتَابًا يَتْلَاهُ مَنْ شَاءَ وَ این کتابها مومنان را بدست راست
 و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسباند یا از سینه بجانب پشت بر آرند
 برای تمیز میان مومنان و کافران عزت ایمان رسوائی کفر قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابًا بِيَمِينٍ فَسُبْحَانَ
 الْحَسْبِ حَسَابًا يَسِيرًا ۚ وَ يَنْفُلُ إِلَىٰ آهْلِهِ مَسْرُورًا ۚ وَ أَمَّا مَنْ أُوْتِيَ كِتَابًا
 وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۚ وَ يُصَلِّي سَعِيرًا ۚ و سخن در آن است که اعطای کتاب بيمين
 مخصوص مومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و بعضی عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد از اجرا
 وعید و اخراج از نار یا بموا جهند دهند بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
 بروی بخوانند و برین همه اقوال اشاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است کتاب
 و سنت از آن ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور
 آخرت دخلی نیست و الحسب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیا

و اما دیش بدان ناطق اند و مرزم در حساب تفاوت خوابند بود با بعضی مناقشه رود و با بعضی سمحت بعمل آید
و مقتدا نیز اگر کسی بحساب در جنت در آید اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و مبتدعان از بدعات
و محذورات و کفار را از تکذیب و مسکین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبریل امین شود
که امانت وحی را پی قسم بانبار رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه خود را تبلیغ علوم و بحبر بل کیست می گوید پس فرقی است
اسر فیل را حاضر آرند و همه را از رزق برتن افتد و پیغمبران از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السوال
حق و در پرسیدن می بقالی از بن گان که چکار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده حتی است بقول اصلی الله
علیه وسلم ان الله یدلی للمقا من فیضع علیه کفنه و یستره فیقوال اتعترف ذنب کذا التعرف
ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قوله بذنوبه و را می فی نفسه انه قد حلت قال سترتها
علیک فی الدنیا و انا اغفرها لک الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفر و المنافقون
فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم هل لعلنا الله علی الظالمین
رواد الشیخان عن ابن عمر اول انبی از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم بدهند
و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده مقتدا و از مقبول متبایله دانگی رود و مردی را فرضا اگر ثواب مقتدا و پیغمبر
و بنصف دانگی با وی محاصمت افتد در بهشت نداید تا خصم از وی راضی نشود و این چنین روز در پیش فخر و
بر بستر راحت پادار کرده و میگویی آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده و عوام غفلت
و ستمار گرفتار و تصوفیان و طامات و شطحیات و سکر و بغوات و دعوی سکا شفات و الهامات و هیچکس خبر
از ان عالم ندارد که چه خواهد شد و کند ام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و وحی تصور مرگ و آخرت
و احوال آن بدل نمیکند و بجائی میفرماید که خوف علیکم و لا هم یخزنون و بجائی دیگر میگویی که لا یستعمل
عنا یفعل و هم یستعملون جبر عز و حیرت کاری نیست تا را ایمان بهر دو باید آورد حکم او است و الحوض
حق و بر که حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوشن نامند بقوله فوالله
اننا اعطینا ک الکفی کثر و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکجا به راه باشد آتش از شیر سفید تر
و بولیش از مشک خوشبو تر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد
دیگر تشنگی گرووی نگردد و راه الشیخان عن ابن عمر و در محمد حوض بحسب مکنه مسافت مختلف در اتحاد
آمده بسبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل مین فرمود من صفاء الی عدن و در روایت ثوبان
حوضی من عدن الی عمان آمده و راه احمد و الترمذی و ابن ماجه و اهل شام و چیزی دیگر گفت غرض که هر کس را
مسافتی که معلوم و متعارف او بود و ذکر فرمود و در بعضی احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر ویران
و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت است هر چه پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرق قال رسول الله
ص لمی الله علیه و سلم ان لكل نبی حوضا و انهم لیتباھون الیهم اکثر و اردو وانی لا رجوان اکون

اکثرهم واردة الترمذی قال هذا حديث غريب وقطبي گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر
 کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امر و فرمایان محبت و تشنه لقای او نیست مشکل که از آن حوض
 آب خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت او بکردار دلش نبود قطره از آب کوثر نشنید هم اصل را حق
 و بیل که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این بیل از سوی باریکه و از تیغ تیز تر باشد و تمام خلق را فرمان بشود
 که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته و بهشت را آیند بعضی همچو برق چمند و بعضی مثل باد وزده و بعضی مانند پت و زده
 و بگذرد و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و دو خیان اقدم بلرز و دو دوزخ پیغمبرند و کریمان شکر
 الا و اورد ها کان علی ریاك حتما مقضيا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور زارت
 عام است بر جمیع خلایق را تا آنکه انبیا و رسول نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیغمبران حسیس آن بهم رسیده است بقی
 لا یقیمون حسیسها و هم عنها مبعدون و این عباس گفته آنحضرت از عوالم این آیات مخصوص است
 همه از نظری بگذرند و وی استاده باشد و آن سخن چنین میزد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
 در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان فواید اطفا طیبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار
 مومنان باشد آتش در برابر وی کجا است نور وی که در ناصیه آدم بود سپس در ناصیه خلیل تا آنکه بنصیه
 عبدالعزیز رسید چه کار کرد اینجا که خود بواسطه جلوه گر باشد چه کار کرد و سخن ابی سعید قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یخلص المؤمنون من النار فیحسبون علی قنطرة یابین الجنة والنار
 فیقتص لبعضهم من بعض مظالم كانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذجوا ونقوا اذن لهم
 فی دخول الجنة و رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح سینن
 باید جست و معتزله انکار میکنند آنرا و میگویند عبور از صراط ممکن نیست اگر ممکن می شود تعذیب مومنان باشد
 و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان مهمل گرداند چنانکه احادیث بدان ناظر است
 و الجنة و النار حق و بهشت و دوزخ بر حقیقی که در قرآن و حدیث آمده حتی است و آیات احادیث وارد
 در اثبات این هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در هر مکان جنت و نار اقرار است گویند جنت در آسمان و اهل چهار صراط
 یا فوق سموات سبع زیر عرش فوق او عرش حملن است و نار در زمین و در قوی بالای آسمان و جماعه در هر دو
 توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم آبی ساخته و شرح مقاصد گفته قضی صریح و تعیین مکان برود و قیامت
 لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین و تعیین انهمی و مکرر است قوله تعالی و لقد
 رآه نزل آخری عند سدرة المنتی عند حاجته المأوی و سدره بالای آسمان
 چنانکه در احادیث صراح بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مروی آمده ان جنة محیطة بالان نیان
 الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم لا یركب الجحش الا غاذا و حاجر او معتم فان تحنه نادر و ان ابن عبد البر وضعف

پس اولی توقت باشد و جای او همانجا است که خدا خواسته است و سید اندام را خود احاطه بخلق و عوالم و دقایق
مشکلات گویند در قرآن آمده وَجَعَلَتْ عَرْشَهَا السَّمَاءَ الْأَعْلَى پس وجود آن در مکان معلوم از
زمین آسمان صورت ندارد و بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق
و التیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند چون بیکدیگر پیچیده و پیچیده فرض کنند این معتدله
عرض باشد و برین قول تا نمره از علم نیست و جواب آن جواز خرق و التیام سما و ارض نیست کتاب سنت است
و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آسمان تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین آسمان چیزی نبوده تمثیل
و تصویر وسعت جنت بدان فرمود و اصل مراد بیان توسیع است نه تحدید و آنچه محل بی بر ظاهر است خدا بر
همه قادر و حقیقت وسعت آنرا جز خدا کسی نداند که تشرین خانه های بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و آنرا
بمعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نفاست و راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ
بمقتل صحیح و فرض صحیح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای الخصال شکرین اهل زمان فترت و حی
مخلوق شده پس گفته نمیدانم که قول با عرف در صیغی دور و دیافته باشد یا هیچکی از علما بدان رفتن استی و آنکه
در کتاب عزیز آمده وَ عَلَی الْأَعْمَارِ أَنْ یَصْبِرْنَ فَوَیْلٌ لِّمَنْ أَكْثَرَ سِیِّئًا مِّمَّا هُمْ مُرَادُ بَدَانِ بِلَنْدِیَهای حجاب
و مستوری است که میان بهشت و دوزخ بوده است اینجا مراد آن هستند مثل انبیاء و شریک و خیار و یونس و علما
یا ملا که در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیمای علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند و همه مخلوقات
موجودات آن و بهشت و دوزخ موجودند در مینو لا مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه متکلم
زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهر و در اعداد آن
بر و مثل اَعْدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ وَاَعْدَّتْ لِلْكَافِرِیْنَ مَوَیْدَ مَرَحٍ اوست و هیچ ضرورت بسبب علی دلیل
از ظاهر نیست و معارضه بمثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِیْنَ لَا یُرِیدُونَ
عُلُوًّا فِی الْأَرْضِ وَلَا فِتْنًا وَاَعْدَّتْ لِلْمُتَّقِیْنَ وَاَعْدَّتْ لِلْكَافِرِیْنَ مَوَیْدَ مَرَحٍ اوست و هیچ ضرورت بسبب علی دلیل
پس قصه آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و چه نزد جمعی در جنت آدم و حوا
سخن است گویند آن جنت بر روی زمین و در جای بلند بود نه بر آسمان حاقط این القیم در حوا و الارواح اوله فریقین
فرجه کرده و در آن بحث نموده بروی که در کتاب دیگر میتوان یافت اما ترجیح مذمبی نیز داشته اند اگر در مینو لا موجود باشد
باید که ملاک اهل جنت را بنود و لقوله تعالی اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ و لکن لازم باطل است لقوله تعالی اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
اَلَا وَجْهٌ لِّیْسَ لِمَنْ یَزُومُ نِزْجٌ بِانْ یَشَدُّ کُلُّمِمْ مُرَادُ بَدَانِ آنست که چون چیزی فانی شود و دم بدل آن موجود گردد
و این مینا فی ملاک یک لحظه نباشد با آنکه ملاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باوست اگر فرض کنیم که
ملاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حذات خود ملاک است یعنی آنکه وجود و امکانی نظیر
وجود و واجب بمنزله عدم است و تمام صحابه و تابعین و تبع تابعین اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام

و اهل تصوف و زهد بر همین اعتقاد گذشته اند و مشهور کتاب سنت و اخبار رسول من اولکم الی آخرهم لا اله الا الله
بر آنکه موجود الآن است و حافظ ابن قیم در حاوی الارواح الی بلاد الافراح جواب شیع قدس سره و معتزله را داده
و اثبات وجود آن الآن پرداخته و کتاب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل فی است کرده و پیش
نشر سراسر الخزامی الی روضات دار السلام نهاده در استیعاب احوال جنت کتابی مثل فی در اسلام تالیف نیا
فلیحج الیه باقیتان و لا یفنی اهلها ما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان را هم و باقی باشند
و نما پذیر نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا از بحیات و قیامت و عدم ستم طاری نشود زیرا که در حق فزین
خالدا بین فیما آبداء و ابد است آنجا موت و ابد است و خلقت که لا بد این باشد و لاک لحظه اگر تحقیقا
لنقول تعالی کل شیء هالک الا وجهه که فرض کنند منافق یا باغی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و همیشه گویند
هر دو با این خود فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بران شبهه نمیست تا بحجت چه رسد
و محرر سطور را درین باب افتائی هست که تفصیل نوشته بران جمع باید کرد و الکبیرة لا تخرج العبد
المومن من الايمان و ارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمیکند و گنہ کاری و بدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است و اطلاق اسم مومن
و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان گناہکاران
ناز میکردند و در قبا بر اهل اسلام دفن مینمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نیند بخلاف معتزله که میگنید مرتکب کبیره مومن است و نه کافر و این منتری میان و منترل است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان خبری از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان جا شده
و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر خصوصیات و اویل
کردند و این بدیهی باطل و فراموشی است لغو و بیهوده و گناه دو قسم است کبیره که گناه بودنش بلیل قطع
معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وار شده مثل شرک باشد و قتل نفس بغیر حق و قذف و زنا و فرار
از زحف و سحر و اکل مال یتیم و حقوق والدین و الحاد و در حرم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند
کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و این حجر یکی شافعی را درین باب کتابی است بسبوط مسمی از واجر
عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فراموش نموده و صغیره
آنکه بران وعیدی شدید وار نشده و بییقین معلوم نشده که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد
و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نمیند نسبت با فوق صغیره است و نسبت با دون کبیره و کبیره
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از آن نیست و مراد در اینجا کبیره غیر کفر است و مرتکب کبیره هر چند نقصان
دین و ضعف ایمان بوضوح است ولیکن با وجود آن مومن است و از دائره اسلام خارج نه و لا یتعد خطیئه
فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی در آرد و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و میگویند که میان اینها

هیچ واسطه نیست و دلیل آیات و احادیث ناظره باطلاتی که من بر عاصی است کتوله تعالی یا ایها الذین
 امنوا کتب علیکم الفصاحه فی القتل و قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا کلام الله
 توبه نصوحا و قوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا آیات و مرین باب بسیار
 والله تعالی لا یغفران یشس له به و خدا نمی بخشد این که شرک کرده شود با وی بنفس کتاب عزیز و اوجاع مسلمین
 و مراد بشر که گفرت مطلقا پس ظاهر اریان بدون تفهیم جنان منافی است و گفته بعد ایمان مراد و قائل
 به و خدا مشرک و مستدین به پی ای از ادیان کتابی است مثل یهودی و نصرانی و قائل بقدم و سر و مستند حوادث
 بسوی او دهری است و آنکه اثبات باری تعالی نمیکند و صفات او را که در کتاب سنت وار شده بر ظاهرش
 جاری نمیسازد و تا ویش بقبل خود می نماید و محمل وجهی است و هر که صفات او را با صفات مخلوق می بیند
 و قیاس فانی بر شا به میکند مثل و شبه و مجسم است و در بیان شرک و انواع آن در مشرکین کتب مبطوله
 جمع شده از آنکه کتاب اقتضای الصراط المستقیم الحقیقه اصحاب المجیم الشیخ الاسلام ابن تیمیه و کتاب تجرید
 التوحید المنفید للمقرئ و کتاب و الاشرک للشیخ محمد بن عیسی الدهلوی و هر دو هم الهی تعالی و ترجمه آن در اردو که
 هم از دست سخی بقوی الا ایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامه خلق است و ترجیح عقاید و تنهیه بایغال
 بدان تسک باید کرد و بالله التوفیق و ینفص ما دون ذلک لمن یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد
 چیزی را که جزا است هر که اسخو ایا صغیر و کبیر یعنی دورای شرک باقی گناه در شیت او است با توبه و بی توبه هر که خواهد
 بخشد و هر که خواهد بکیر و یفعل الله ما یشاء و یخیرکم فیما یؤید این معنی دارد و مستقر در اینجا نیز خواند
 و یگوید مغفرت مخصوص بصغائر است یا کبائر مقرر و توبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در عید
 ماصیان است کتوله تعالی و من یعص الله و رسوله فان له نارا جهنم خالدا فیها و قوله تعالی
 و من قتل مؤمنا متعمدا فجاءه جهنم خالدا فیها و قوله تعالی ان العجاک لکنی جهنم
 یصلون فیها یوم الدین و ما هم عنها یخافون و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره
 بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و خصوصیکه در عقوبات بسیار است پس منب منصوص
 از عموما و عید و قد قال تعالی هو الذی یقبل التوبه عن عباده و یعفو عن السیئات
 و قال تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعا و قال تعالی ان ربک کن و مغفرا للناس
 علی ظہورهم و در حدیث آمده بسترها علیک فی الدنیا و انا اغفرها لک الیوم استغفر علیه و فرمود
 حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشترک به شیئا و فرمود ما من احد یشهد ان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدق من قلبه الا حرمه الله علی النار و نزد بعض
 خلف و پیغمبر کرم است چه عادت که آن است که اگر وعده انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کمیل
 لکن اگر اذ او عذوفا و اگر تقهر و عذاب برسانند بوجود دنیا زند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تا زالی گفته

محققان برخلاف اند و در هیچ یکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول است و حق است
 فرموده تا یبدل القول لدی و ما انا بظلام للعینید و جوابش آنست که بقرینه اقتضای کرم و احباب
 وعید شرط نیست مقدار بود اگر چه صراحت بان نکرده و خبر و عدم تقاضی باشد و آیات و احادیث که در اینجا
 تصریح بشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مرد یا بخیار و عید استحقاق عذاب است نه وقوع یا فعل یا مرد
 انشاء و عید است نه حقیقت اخبار پس کذب تبدیل لازم نیاید و علی قاری را در این سئله رساله مستقله است
 سمنی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعد بقضیل مقام از آنجا باید جست و باجمعه مردم حکم کریمه هو الذی
 خلقکم فی سبککم کافر و منکم مومن و قسم اند مومن کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی که
 قال تعالی خلطنی اعمالا صالحا و اخر سیدا و عاصی نیز دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در
 نار است اجماعا و مطیع و تائب مخلد اند و جنات اتفاقا و عاصی غیر تائب در شیت است اگر خواهی بقدر معصیت
 عذابش کند و بدوزخ فرستد بازش بیرون آورد و بهشتش برود و اگر خواهی عفو کن از خود یا بشفاعت ولی سابقه
 عقاب بهشتش فرستد یعذاب من یشاء و یعفو لمن یشاء و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهکاران
 بسیار است این همه حکم است عقل را در اینجا بدخلی نیست که گوید چه کفر را بخشد و چه را یکی را بخشد و دیگر را بگیرد
 و یجوز العقاب علی الصغیره و جائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرکب می از کبیره مجتنب باشد یا نه
 بنا بر دخول آن زیر قوله تعالی و یعفو ما دُونَ ذلک لِمَنْ یشاء و قوله تعالی لا یفکد صغیره
 و لا کبیره کذا که احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیره است و آیات و احادیث بسیار درین
 باب آمده و بعضی معتبر گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تغذیر فی روانیست نه باین معنی که عفتا
 متنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنا بر قیام اوله سمعیه بر عدم وقوع آن بقوله تعالی ان
 تجتنبوا الکبائر ما تهفون عنه نکف عنکم سبائکم و جواب آنست که کبیره مطلق کفر است
 زیرا که کامل مهون است و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگر چه در حکم همه مایک ملت است یا نظر بسبوی افراد قائم
 بافراخ طبلین است بنا بر قاعده عمده که مقابل جمع جمیع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد و العفو عن
 الکبیره و جائز است عفو از کبیره و اعاده این مضمون برای آنست اسمعوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخفه
 برگناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق است قول ابن اذالم تکن عن استحلال الکبیره
 کفی وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و طلال الشستن حرام کفر است زیرا که در آن تکذیب منافی تصدیق است
 و باین ماول اند نصوص که بر تخلیه عصاة در نار یا بر سلب ایان از ایشان و الشفاعه ثابته للرسول
 و الاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و نیکان در حق اهل کبیره
 و گناهکاران است مخرجی ثابت است باحادیث مستفیضه مشهوره و شفاعت و لغت بمعنی سموت است و در
 اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت از آن نامند که حاجت و توبه و توبه و شفیع شفیع گردید و توبه و توبه و توبه و توبه

اول در موقف عصمت برای خفت شدت و بهیبت و در هشت و از دعام آن مقام بود دوم برای تیسیر و آسایش
 و رفع حساب یا عدم مناقشه در آن سوم و عفو از امضای توفیق عذاب اجرای حکم عقاب چهارم و اخراج از نادیده
 و در کلمات ناختم در رفع درجات و نیل مشوبات و از اینجا که نگار زار و در مانده بیکار را امیدواری شفاعت
 سید رسول صلی الله علیه و سلم قومی است **نصیب** است بهشتی است ای خدا شناس بروی که مستحق کرامت
 کن هرگاه راستی و شفاعت آنحضرت عام بود و جمیع است بلکه تمام انجم و جمیع خلایق را و خاص برای اهل مدینه
 و بیشتر صلوة بروی صلی الله علیه و سلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در اکثر صلوة و سلام بروی علیه الصلوة
 و السلام و تشریف عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز و شب ظاهر و پنهان
 ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیماد روی که در نماز خوانده میشود که صبح صبح است اگر چه عبارات در و دعا
 و مشابه هم چنان باشد بشرطیکه بر مضمون و مبالغه نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و الفاظ نبوی برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل و سلم علیه و آله و این همه شفاعت باذن خواهد بود و قسم
 بمقام محمود و سجده برون استندیدان است مجمل بعد از اذن خاص نوع خاص مقدار خاص هم باشد احادیث درین باب
 و این شفاعت انبیا و ملائکه و صلح و شهداء و علمای و حفاظ و اولیاء و فقرا و اطفال و مؤمنین صابرین بر بلا و دیگر
 اهل البدر بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر که اشفیج نبود خدا خود او را از دوزخ برآرد و هر که در دل
 او بر آرد از ایمان باشد در نار حله نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن رضای او نیست
 و اینکه دم بر گورهای انبیا و صلح آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چه که این شفیعیان قدرت ندارند
 که بی اذن او شفاعت کنند و چون نفی خواهد بود که در حق کسی بگردد مگر مبنی بر این است که شفاعت بکنند و این
 او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی من الذین
 یستفتحون عند کذا الا باذنه و قول فی سجانه ما لک من دونه من قولی و کاشفیه و خبر آن از آیات
 بر آن دلالت دارد پس از وی سجانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند و رحمت و شفاعت نخواهند
 و آمرزش بخواهند و طلب شفیع برای خود نمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرف اگر چه بر گورستان گران خواهد بود
 لیکن حق احتیاج باتباع است و اهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار و ان ما توانم
 عزیز توبه و گناه بکاران و مرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگر چه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند
 چندگاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد و باز در بهشت درآرد و قوله تعالی فمن یعمل صالحا فسنجعله سراجا
 خلیلا لک و نقض ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بنیند پس بدوزخ در آیند زیرا که این
 باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد و قوله تعالی و عد الله المؤمنین و المؤمنات
 جنات و قوله تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات کان لهم جنات الفردوس و خبر آن از خصوص که دلالت
 دارد بر بودن مومن از اهل بهشت گذشته و الله قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون رود

و نیز خلود در نار عظیم عقوبات است و لهذا آنرا اجزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر عیب که فراموش
 جزا بدند زیاده بر قدر جنایت باشد و این حد نیست و نه در حد معتدله آنست که هر که بدو رخ رفت تا بدو این بیان
 زیرا که وی یکا فرست یا صاحب کبیر که بلا تو به میرو و معتو مو و ثواب و صاحب صغیر که مبتتب از کبار است
 اهل نارینند و کافر محکم است در نار با جمیع و همچنین اهل کبیر و که بی تو به مرده و این خلاف کتاب سنت است و کث
 عصاه در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی کمتر
 و بعضی احتساب بمانند نسأل الله الجنة و نعوذ به من النار و الا یمان هو التصدیق به اجماع و مرجع الله تعالی
 و ایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گردیدن است
 بدل و این قدر کافی است در خروج از عذاب و ایمان در حقایق ایمان مجمل منقطع از ایمان انفسی نیست پس هر که صدق
 بوجود و صفات او بحسب لغت مؤمن است نه بحسب شرع زیرا که محل در توحید و منکر رسالت است باین
 اشارت است و قول و یقال و ما یؤمن من اکثرهم بالله الا که هم متشرکین و الا قرار به و اقرار کردن
 بزبان گر آنکه تصدیق کن است سقوطش صلا محتمل نیست و اقرار احتمال آن در چنانکه در حالت اکراد و تصدیق و نفی
 و غفلت باقی است در دل و ذوقی که است از حصول او است و این که گفت ایمان نام تصدیق و اقرار است در رب
 بعضی علماء است مثل شمس الایره و فخر الاسلام و غیره و محققین فقها بر آنند که ایمان همان گردیدن بدل است
 و اقرار شرط اجزای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی بایلیس تصدیق
 بقلب غیر قهرزبان مؤمن است نزد خدا اگر چه در احکام دنیا مؤمن نباشد بقیه بلسان غیر مصدق بجهان شایع است
 و این مختار ابو منصور مایه بی است گفتارانی گوید خصوصاً ما خدا و ست قال تعالی اُولَئِكَ لَمْ يَكُنْ فِي
 قُلُوبِهِمْ اِيْمَانٌ وَقَالَ تَعَالَى وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْاِيْمَانِ وَقَالَ وَلَمْ يَكُنْ اِيْدُ خُلُوعٍ اِلَى اِيْمَانٍ
 فِي قُلُوبِهِمْ وَ اخْضَرَّتْ فَرَمَوْا اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْ قَلْبِي حَلِي دِيْنِكَ اَخْرَجَ اَبُو جَسَدٍ مِنْ حَدِيْثِ شَامِلٍ وَ اسَاسُهُ
 فَرَمَوْا هَلَّا شَفَقَتْ عَنْ قَلْبِهِ اَنْتَ اَخْرَجَ اَبُو اِيْمَانٍ مِنْ حَدِيْثِ اسَاسُهُ وَ نَزَّ وَ اَبُو حَدِيْثِ اِيْمَانٍ عِبَارَتُهُ اَنْتَ اِيْمَانُ
 دَلَّ اَوْ اَقْرَبُ اَبُو اِيْمَانٍ دَلَّ اَوْ اَقْرَبُ اَبُو اِيْمَانٍ دَلَّ اَوْ اَقْرَبُ اَبُو اِيْمَانٍ دَلَّ اَوْ اَقْرَبُ اَبُو اِيْمَانٍ دَلَّ اَوْ اَقْرَبُ اَبُو اِيْمَانٍ
 مِيْكَوْنَةُ و اِيْمَانُ بِيْ اَعْلَ نَاقِصٌ هَسْتُ اَيَّاتُ اَحَادِيْثُ كَثِيْرَةٌ نَاطِقٌ هَسْتُ بَتَائِيْدُ اِلِشَانِ قَسِيْلٌ قَاضِيْ شَتِّ اَرَاوِدُ
 دَرِ اَلَا بَرِيْنَةُ نِيْرُ مِهْمِيْنِ جَانِبٌ هَسْتُ دِهْوَالِحِيْ وَ الصَّوَابُ وَ لِيْكَوْنُ مَا تَنْ اَشَارَتُ بِنَفْسِيْ اِيْنِ قَوْلُ مِيْكَوْنَةُ مِيْكَوْنَةُ فَا مَآ
 اَلْاَعْمَالُ فَهِيَ تَزَايِدُ وَاَلَا اِيْمَانٌ لَا يَزِيْدُ وَاَلَا يَنْقُصُ لِيْكَوْنُ اَعْمَالٌ بَعْنِيْ طَاعَاتُ زِيَادَةُ وَ اَفْرُونُ مِيْشُوْنَةُ
 دَرِ نَفْسِ خُودُ وَاِيْمَانُ زِيَادَةُ مِيْشُوْدُونَ كَمْ دَرِ نِيْجَادُ وَ مَقَامٌ هَسْتُ اَوَّلُ اَلْكَ اَعْمَالُ غَيْرِ دَاخِلُ اَنْدَرِ اِيْمَانُ نِيْرُ اَكْثِيْتِ
 اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ هَسْتُ اِيْمَانُ
 وَ عِلْمُ الصَّلَاةِ وَ عِلْفٌ مَقْنِيْ مَنَافَرَةُ وَ مَدْمُ دَخَلُ مَطْوُوفٌ وَ مِدْمَطْوُوفٌ عَلَيْهِ هَسْتُ وَ نِيْرُ اِيْمَانُ اَسْتَرْجَحْتُ
 اَعْمَالُ كَرَامِيْهِ مَكَاتِيْ قَوْلُهُ وَ مَنٌ يَتَعَمَلُ مِنَ الصَّلَاةِ مَنٌ ذَكَرَ اَقَانَتِيْ وَ هُوَ مَوْفُوْنٌ وَ مَعْلُومٌ هَسْتُ

که مشروط در شرط داخل نشود زیرا که اشتراط شیء لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعضی اعمال آمده
 که انی قوله تعالی و ان طاعتکم من المؤمنین اقتضی با آنکه تحقق شیء بدون کربا و نمی شود و لیکن
 این همه وجه حجت بر کسی است که طاعات را کرنی از حقیقت ایمان میگرداند و بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
 رای معتزله است نه بر سبب کربا ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذاهب فقهی است
 دوم آنکه حقیقت ایمان بدین و کم نمیشود و آیات دال بر زیادت ایمان نزد خفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجملة
 گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
 پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن حدیث بدان ناطق است و بعضی محققین گفته اند که عدم زیادت
 و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است
 بآنکه تصدیق احاد است بحد تصدیق نبی صلی الله علیه و سلم نیست لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود و لکن لیطمینن
 قلبی و زواید اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری و الیه یأل الشاهد ولی الله المحدث الیه یولی و الا ایمان
 و الا اسلام واحد ایمان اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فاخرجنا من کان فیها من المؤمنین
 فما وجدنا فیها غیر بیت من المسلمین ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است
 و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قالت الا عراب امنا قل لکم ثواب منووا و لکن قولوا السلامنا
 ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هر که مؤمن است مسلم است و هر که مسلم است مؤمن است مغایرتی در میان
 و همین است مراد با تها و در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که اسلام ان تشهد ان
 لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و توتی الزکوة و تصوم رمضان و تسج
 البیت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود که ایمان ان تقومن بالله و ملائکته و کتبه و سریه
 و الیوم الاخر و تقومن بالقدر خدیرة و شررة متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است
 نه تصدیق و بجا ایش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان یا
 تفسیر کرده است بشهادة کلمة طیبة و اقامت نماز و ایتا زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان
 من حدیث ابن عباس فرمود ایمان بهفتاد و چند شعبه است اعلاى آن قول لا اله الا الله است ادنی دو رکعت
 اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هريرة و اذا وجد من العبد التصدیق و الاقرار صحوله
 ان یقول انا مؤمن حقاً و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید
 من مؤمنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی و الا ینبغی ان یقول انا مؤمن انشاء الله تعالی
 و نمی رسد او را که بگوید من مؤمنم اگر خدا خواهد اول مذاهب خفیه است و ثانی قول شافعی پس اگر معنی تردد و شک
 در تصدیق و ایمان قصد کند روان باشد چه ریبه تردد و منافی خرم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر قصد شک
 بزار آنی و نفی عجب و ترکه نفس و ابرام عاقبت الامر با تردد و حصول ایمان کامل منجی که اولئک هم المؤمنون حقاً

بدان شیرست بگوید و او باشد و لکن بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن گفته اند و این نزاع هم لغوی است
 و آمل واحد است و حال متحد و طول بحث در آن در فضول کلام داخل و ایمان الباس غیر مقبول و ایمان
 بآن مقبول نیست باین دلیل معنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکر است موت و مسائله احوال آخرت است
 که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد و در حدیث آمده هر کس وقت مردن خود جای خود را می بیند
 مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آورد ایمان می خستبر نباشد و ایمان درین حالت
 ایمان لغیب نبود و ضراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از احوال آخر اتفاق دارند و در حدیث
 آمده ان الله یقبل قوبة العبد صالم یغفر غفره کما یت از حالت موت و شدت سکر است در سیدن روح
 در عاقل قوم است قال تعالی فکفر بک ینفعک حاداً یما فیهم کما تدر ابا سنا و جانی گیر فرمود لیست المتقین
 للذین یعلقون السینات حتی اذا خض احدکم الموت قال انی ثبت الا ان یتکلم
 باین آیه صحیح تر و صریح تری نماید با احتمال آنکه مراد برویت باین آیه اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع خمس
 از مغرب باشد چنانچه بعضی مفسرین آید باین تفسیر کرده اند و از اینجا ظاهر میشود که توبه در حالت باین هم مقبول نیست مانند
 ایمان مذکور اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقه ما هین است و نیز بعضی اهل علم توبه مقبول ایمان مردود است پس باین بیان
 که در وقت ادراک خرق آورد هم مقبول نباشد و همین است مختار علم و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبدالحق در کمال الایمان
 در نفی ایمان فرعون رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب و ابرنموده ضرورت ایراد آن بدین
 مختصر چنان نیست بعد نزول قرآن چه جایی سخن در عدم ایمان او است و السعید قد یشتقی و الشقی قد
 وسیع گاه می شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین ترتیب که کفر یا اراد
 و التخییر یكون علی السعادة و الشقاوة دون الا سعاد و الا شقاء و هما من صفات الله
 و تغییر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشتقا که این هر دو از صفات
 خدا اند چه اسعاد و کون سعادت و اشتقا و کون شقاوت است و لا تغییر علی الله و لا علی صفاته و نیست
 و تبدل بر خداوند بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلا فی در معنی نیست چه اگر اراد باین
 و سعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات
 پس و شقی و تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع حصول کرده اراده اول کرده و بر کیشیت
 سپرده اراده ثانی نموده و فی لاسال الرسل حکمزد و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و سابقیت حمیه است
 قال تعالی لیس لا یكون للناس علی الله حجة بعد الرسل و در حقیقت مواد و اصول جمیع علوم و فنون
 ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علی و علی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیده و در اینجا اشارت است بآنکه
 ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآن معنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنابراینچه روی از حکم و مصالح است
 نیست متعین چنانکه بر اهرمه گویند و نه این ممکن نیست که هر دو طرف او ستوی باشد چنانکه نه متعین است و این حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عظیم خود میکند چون عالمه خلق را استعداد و قابلیت مستحق
از جناب اقدس بواسطه حقوق و اتصال ملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزیده و علم ذات و صفات افعال خود
و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد و دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند
فعلت محض است که لطف جهان آفرین به خاص کند بنده مصلحت عام را به و قد ارسل الله تعالی
رسلا من البشر الی البشر مبشیرین و بدستیکه فرستاد و تعالی پیغمبر از آزاد میان بسوی آدمیان
یعنی از جنسشان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بخت و ثواب و منکر دین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان
بنار و عذاب زیرا که عقل البسوی این امور را بهی نیست صبیحین للناس صلیحتا حی الیه من امور
الدنیا و الدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل و اولی
بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکو کاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و متصرف کارهای که بهشت
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق جسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا
که بعضی از آن ممکنات اند و بعضی اجبات و بعضی متغیات عقل را بهی بسوی مجرم یکی از این جوانب نیست اگر است
بعد نظر دائم و بحث کامل است بروحی که اگر بدان اشتغال مرزد اکثر مصالح او بیکار گردد و سپس فضل و رحمت او تعالی
انبیاء را برانگیخت تا آن کارها را بحق تعلیم کنند و بدان لالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری در میان نماند قال تعالی
وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۝ وایدلیم بالمعجزات الناقصات للعبادات و تأیید
ایشان از معجزه های شکنده عادت های که هر دعوی را بر یانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند بر مان
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوی او ظاهر گردد و غیر
او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل الاهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهد معجزه بی اختیار علم بر صدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق بیچاره
و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود بر مان نیز باندازه او باشد معجزه از عالم قهر و قدرت
در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود ماند و عنان اختیار از دست رود و بخلاف دلایل عقلیه که گری چند است
در شته خیال و لذت الزام و اسکان خصم بدان شوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود و چنانکه از دلایل کلامیه
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقه شقاوت ازلی نیست
و اول الانبیاء آدم و آخر هم محمد صلی الله علیه و سلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله
صلی الله علیه و سلم و بعد از آدم شیت بن آدم پیغمبر شد و بعد از او در لیس پیغمبر نوح پیغمبر بود بن عبد الله پیغمبر صالح بن عبید
پیغمبر ابراهیم خلیل الله بعد از اسمعیل پیغمبر اسحق برادر او و بعد از یعقوب و لوط و در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود
بعد از شعیب پیغمبر موسی و برادرش هارون بعد از یونس پیغمبر داود و بعد از داود پیغمبر سلیمان پیغمبر زکریا پیغمبر یحیی
پیغمبر عیسی بن مریم بعد از الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پیغمبر یحیی بن یحیی شد

ما وقت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شهادت نبوت آدم علیه السلام بنفس کتاب هست که دلالت میکند بر آنکه وی امر و نهی
و معلوم است که در زمان نبوی نبی دیگر نبوده پس این امر و نهی بوحی باشد لا غیر و چنین سنت اجماع بر آن است و انکارش
چنانکه از بعضی منقول است کفر است نبوة آنحضرت صلی الله علیه و سلم با دعای رسالت و اظهار حجة بوده و دعوی رسالت
بتواتر معلوم گشته و اظهار حجة و دو گونه است یکی بظاهر سافقت کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت او عاجز
ایشان از معارضه او با قصه سوره با وجود کمال بلاغت و تمام الک ایشان بر آن تا آنکه از معارضه حجرو بمقارنه
افتادند و با وجود توفیر و داعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک آن آورده باشد تا بمانندش چه رسد قدرت که
همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان ندغام و خاص خورد و بزرگ ایشان است هیچکی را طاقت نشد که کلام
برهم تواند بست و سخن مثل قرآن تا لیس تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است بدان رسالت
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده و دوم رسیدن امور خارق عادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه و سلم پس بگویند
اگرچه تفصیلش احاد باشد اهل علم بدو وجه دیگر نیز نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال و قبل نبوت و دجال است
و بعد تمام آن اخلاق عظیمه و احکام حکیمه اوقاتش در جای که دلیران آنجا قدم نگذارند و ثوق العجمه است الهی در جمیع
احوال و شهادت بی بر حال خودش نزد حوادث و احوال بر وحی که اعدای او با آن همه شدت عداوة و حرص طبع
مطغنی در وی نیافتند و راهی بسوی قبح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و عقل حاکم است با تنوع اجتماع
این همه امور در غیر انبیاء و چگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمیع کند که مغتری باشد بروی نبوت
سال او را حملت دهد و درین ادب بر سائر ادیان ظاهر و غالب گردد و اندو بر دشمنان فیوزی بخشد و آثار او را بعد از او
کار و زقیاست زنده دارد و دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان قومیکه ایشان را نه کتاب بود و حکمت
دوی برای ایشان کتاب آورد و حکمت احکام و شرائع آموخت و حکام اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را فضایل
عظیمه و علمیه کمال رسانید و عالم را با ایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده
فرموده بود و نبوت و رسالت از هیچ معنی دیگر جز نبوت نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا که بروی نزول یافته
بر خاتم انبیاء بود و بسوی تمام خلق از جنس انفس غیر بما مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاء است
قال الله تعالی وَلَکِنْ رَسُولُ اللَّهِ وَخَاتَمُ النَّبِیِّیْنَ و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه و سلم ارسلت الی الخلق کافة و ختم لی النبی و رواه مسلم و لفظ خلق بمعنای مجموع و شامل تمامه اجزای
عالم و جمیع اقسام موجودات از جادات و نباتات و حیوانات و سائر مکونات است پس فی مبعوث باشد بسوی همه
سلام احجار و سجد و اشجار و شهادة حیوانات بر رسالت می چیست غیر آنکه جنس انس چون مرید و مختار آفریده اند و عقرب
از ایشان سر میزند و از بواقی اقسام جزایمان طاعت نمی آید چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه و ما آت سکنات
الاکرامه للعالمین نیز مبرهن است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام
و تمهید کلام اخلاق بود و حصول این مقصود بوجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و وجود اهل علم و علمای او

که حاملان کتاب سنت و حافظان علوم ملت و ائمه و سلف است اندک غایت بود و قد روی بیان عددهم
 فی بعض الاحادیث و مروی است بیان شان پیغمبران در بعض احادیث این جهان در صحیح خود از ابی ذر آورده
 که وی رسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بیست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چند را اند فرمود صد و
 اول سب آدم است آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند و در صحیح و شعیب و محمد صلی الله علیه و سلم و در روا
 دو لک و بیست و چهار هزار آمده حافظ بلالی گفته برین روایت واقف نشده ام و الا ولی ان لا یقتصر علی عدد
 فی التسمیة و بهتر آنست که اقتضای کند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیر که در قرآن مجید میفرماید
 مِنْهُمْ مِمَّنْ قُصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَن لَّمْ يَنْقُصْ عَلَيْكَ لِنَبِّئَنَّكَ لِبَعْضِ الْاَنْبِیَاءِ رُبُّهُ خَوَانَهُ لَمْ يَكُنْ
 بر تو خوانده و نام ایشان را نیز بر تو برده و احوال ایشان را با تو گفته ایم و الا یومنی فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
 من یلیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آورده ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
 از عدد ایشان کند او بیخبرچ منهم من هو فیهم یا بر آرد از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
 عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر فاحد بر تقدیرش محال و بر جمله شرایط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اهل
 و عدم مخالفت کتاب سنت و عدم طعن و نبودن در حادثه عام البلوی و متروک المخالفة تجرطن افاده دیگر نمیکند و در باب
 اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر تقدیر احتیاط در ایهام و اجمال است بر پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ
 عدد نباید داشت اینقدر ایمان محمل کافی و بسند است و کلمه کافوا اخبارین مبلغین عن الله تعالی
 و همه ایشان خبر دهنده و رساننده احکام و شرائع و حکام اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت
 همین است پس پیغمبران هر چه گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند فرمان او تعالی کنند
 وَمَا يَخْلُقُ عَنِ الْاَهْوَاءِ اِنَّ هُوَ الْاَكْبَرُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَشَارَتُ بَدَانِ هُتْ صَادِقِينَ نَاصِحِينَ مَعْصُومِينَ
 غیر معزولین و استغویر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عده و رعالت اند تا فائده بعثت نبوت باطل نگردد
 عصمت ایشان از زور و غدر آنچه متعلق با شرع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عدا و سهوا و عدا
 بالاجماع است و سهوا نیز اکثر و در عصمت از سایر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل و حی و بعد آن اجماعا
 و صفات عدا جانز است نزد جمهور و سهوا خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال خیرست باشد مثل
 در دیدن لقمه و کم کردن دانه و وزن دلیق بطنمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صفات و کبائر هر دو است عدا
 و سهوا و باین فتنه اند جمهور و اگر کفرشی از ایشان بوجود می آید و در آن متنبه کرده میشوند و این همه بعد و حی است
 و قبل آن دلیل بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و مستقر که با امتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را
 پیش از وی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق
 احادیث ثابت شد صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و ماول برک اولی است یا نبودن آن قبل بعثت کذا
 قبل و حی آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد و گمان امر الله

قَدْ رَأَيْتُكَ دُرّاً رَافِئاً نَظَرُ بَابٍ دَاسْتِ وَأَنْبِيَا سَعَزُولِ فَتُشَوِّدُ وَتُرْتَبِّعُ بَوْتُ وَرِسَالَتِ كَمَا أَوْتَعَالَى الْفَضْلُ
 وَكُرْمُ خَوِشِ اِيْشَانِ زَانِجِيْدِهِ هَسْتِ اَز اِيْشَانِ بَاز نَگِيْر دَوْرَسَالَتِ بَعْدَ اَز مَوْتِ ثَابِتِ مَانَدِ وَخُودِ اَنْبِيَا رَا مَوْتِ نَبُو دُوْرُوْ
 مَانَدِ مَوْتِ هِمَانَسْتِ كِه يَكِيَا رَحْشِيْدِ نَبُو بَعْدَ اَز اَنْ وَح رَا بَا بَا نِ اِيْشَانِ اَعَادِ كُنْدِ كَذَا قَالُوْ اَوْ شَيْخِ شَرِيْعَتِ غَزَلِ
 نَبُو نِيْسْتِ اَوْلِيَا اَز خُودِ غَزَلِ وَ خَاتَمِ دَر دُنْيَا اِيْمَنِ نِيْنَدِ بَعْدَ اَز مَوْتِ اَكْرِيَا اِيْمَانِ فِتْنَةِ اَنْدِ مَوْسَى وَ لِيْ اَنْدِ وَ هَتَقَا
 اَز اِيْشَانِ بَعْدِ مَوْتِ وَ اَسْتَمَدِ اَز قُبُوْرِ بَعْضِ مَوْصُوْعِ ثَابِتِ نَشْدِهِ وَ هَر جِهْ دَلِيْلِ نَمَارِدِ دَر خُورِ اَعْتِقَادِ وَ عَمَلِ نِيْسْتِ وَ قَوْلِ
 كُوْرِيْسْتَانِ وَ بَعْضِ فِتْوَا وَ شَيْخِ كِه بَا نِ قَائِلِ شُدِه اَنْدِ مَصْلَاحِيْتِ مَتَسَكِ نَدَارِ دَرْ يَرَا كِه اَز كِتَابِ سُنْتِ اَسْتَشَامِ
 رَا يَكِيْ اَنْ نَتَوَانِ كِرُوْ تَخْلُفِيْ كِه نَسِيْخِ اَوْلِ بَطْرِ قِيْ اَشَارَتِ بَرَا اِيْثَبَاتِ اَنْ مِيْكُنْدِ مِشِيْ شَبْعِ سُنْتِ وَ مَالِجِ دَلِيْلِ
 بَحْوِيْ نِيْزِ وَ اَفْضَلِ الْاَنْبِيَاءِ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ اَفْضَلِ الْبَغِيْرَانِ رَسُوْلُ اِهْتِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى
 لَكُمْ خَيْرٌ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ وَ شَكِ نِيْسْتِ كِه خِيْرِيْتِ اِهْتِ بَحْسَبِ كَمَالِ اِيْشَانِ دَر دِيْنِ بَاشَدِ
 وَ اِيْنِ تَالِيْجِ كَمَالِ نَبِيْ اِيْشَانِ هَسْتِ كِه بِرُوِيْ اَوْ مِيْ كُنْدِ وَ اَسْتَمَدِ اَلِ اَقْوَالِ بَقَوْلِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا سَيِّدُ وُلْدِ
 اَدَمَ وَ اَلَا فُخْرُ رَوَاهُ مُسْلِمٌ مِنْ حَدِيْثِ اَبِيْ هُرَيْرَةَ ضَعِيْفٌ هَسْتِ زِيْرَا كِه دَالَتِ نِيْكُنْدِ بَرَا فَضْلِ بُوْدَنِ مِيْ صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرَا اَدَمَ بَلَكِهْ بَرَا اَوْلَادِ مِيْ وَ قَالَا التَّقَنُّزَانِيْ وَ لِيْكِنْ اَلِ اَدَمَ وَ بَنِيْ اَدَمَ دَر عَرَفِ مَعْْنِيْ اَنْوَاعِ اِنْسَانِ اَيْ كُنْ
 اَوْ مِ نِيْزِ مَوْضُوْعِ حَدِيْثِ نَكُوْرِ دَاخِلِ بُوْدِ وَ حَدِيْثِ اَدَمَ وَ مِنْ دُوْنِ حَقِّقِ اَوَائِيْ دَر مَقْصُوْدِ طَابِ اَهْرُتِ
 وَ صَرِيْحِ تَر هَسْتِ وَ فُضِيْلِتِ بَعْدِ اَسْتَحْضَرْتِ اَبْرَاهِيْمَ رَاهْتِ بِيْسْتَر مَوْسَى وَ عِيْسَى قِيْ نُوْحِ رَا وَ اِيْنِ بِيْجِ تَنْ اَوْلُوْا اَلْغُرْمَ
 وَ اَعْظَمُ سَجَزَاتِ مِيْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قُرْآنِ عَظِيْمِ هَسْتِ كِه حَقِّقِ اَلْهَى وَ كَلَامِ قَدِيْمِ اَوْ سَتِ وَ بَاقِيْ هَسْتِ اَقِيَامِ اِهْتِ
 وَ مَعْجَزَاتِ دِيْگَرِ ظَاهِرِ شُدَنْدِ وَ كُنْدِ اَشْتَنْدِ وَ هَر بَغِيْرِ اَسْمَعِجَرِ مَخْصُوصِ بُوْدِ اَز يَكِ حَقِّقِ يَادِ وَ حَقِّقِ اَسْتَحْضَرْتِ اَصْلِيْ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَعْجَزِ اَز هَر حَقِّقِ بُوْدِ وَ جَمِيْعِ كَمَالَاتِ كِه دَر اَنْبِيَايِ سَابِقِ وَ دَلِيْعِتِ بُوْدَنْدِ دَر اَسْتَحْضَرْتِ مِيْ صَلَّى اللهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَرِ زِيَادِتِ فَرَاهِمِ شُدِه اَعِ اِنْجِيْ خُوبَانِ مَعْمَدِ دَارِنْدِ قُوْتَهِنْدَا دَارِيْ وَ اَكْرِ تَبْعِ سِيْرِ وَ صِفَاتِ سَنِيْهِ وَ شَمَالِ
 مَرْصِيْهِ وَ اخْلَاقِ كَرِيْمِيْ مِيْ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَكُنْدِ بَقِيْدِيْنِ مَعْلُوْمِ شُوْدِ كِه وَ جُوْدِ بَا جُوْدِ شَسِ تَامِ اَعْجَابِ هَسْتِ
 هَر خُودِ اَعْجَابِ تَر اَز دِيْگَرِ هَسْتِ هَر فِتْنَةِ كَمَالِ تَر اَز اُوْ دِيْگَرِ هَسْتِ اَعْجَابِ حَقِّقِ اَلْبَغِيْضِ نِيْسْتِ اَعْجَابِ هَر خُودِ اَعْجَابِ دِيْگَرِ هَسْتِ
 وَ اَبْجَلِ اَنْبِيَا وَ مَلَائِكَةِ اَوْلِيَا بَا جُوْدِ كِه اَشْرَفِ مَخْلُوْقَاتِ وَ مَقْرَبَانِ دَر گَاهِ اَنْدِ لِيْكِنْ مِثْلِ سَالِ مَخْلُوْقَاتِ بِيْجِ عِلْمِ وَ قُدْرَتِ
 نَدَارِنْدِ مَكْرِ اِنْجِيْ خُودِ اَنَهَا رَا عِلْمِ وَ قُدْرَتِ دَاوَه وَ بَذَاتِ وَ صِفَاتِ خُودِ اِيْمَانِ اَرِنْدِ جِيْ اِنْجِيْ سَالِ رَسُوْلِ اَنَانِ دَارِنْدِ وَ دَر
 اَدْرَاكِ كُنْدِ اَعْجَزِ وَ مَقْصُوْرِ مَعْضُوفِ اَنْدِ وَ دَر اَدَايِ حَقُوْقِ بِنْدِ كِيْ بَشْكِرِ تَوْفِيْقِ اَلْهَى نَاطِقِ بِنْدِ كَانِ خَاسِ اَلْهَى رَا وَ صِفَاتِ
 وَ اَجَبِيْ شَرِيْكَ سَاخْتَنِ يَا اَنْمَا رَا دِ عِبَادَتِ شَرِيْكَ كِرْدَانِيْدِنِ كَهْر هَسْتِ چِيْ اِنْجِيْ دِيْگَرِ كَهْر مِثْلِ يَهُودِ بَا نَكَا رَا نَبِيَا كَا فَرَشِنْدِ
 وَ چِيْ اِنْجِيْ اَنْصَارِيْ عِيْسَى رَا بِسَرِ خُودِ اَوْ شَرِيْكَ اَنْ حَرْبِ مَلَائِكَةِ رَا دَخْتَرَانِ خُودِ اَلْفَتَنْدِ وَ عِلْمِ غِيْبِ بَا اَنَهَا مُسْلِمِ دِهَشْتَنْدِ
 كَا فَرَشِنْدِ اَنْبِيَا وَ مَلَائِكَةِ رَا وَ صِفَاتِ اَلْهَى شَرِيْكَ نَبَا يَكِرْدِ وَ غِيْرِ اَنْبِيَا رَا وَ صِفَاتِ اَنْبِيَا شَرِيْكَ نَبَا يَكِرْدِ اَنْدِ اَعْصِمَتِ
 سِوَايِ اَنْبِيَا وَ مَلَائِكَةِ دِيْگَرِ رَا اَحْصَا اِلْ اِهْتِ اَوْلِيَا اِهْتِ نِيْسْتِ مَتَابَعِتِ مَقْصُوْرِ بَرِ اَنْبِيَا هَسْتِ اِنْجِيْ بَغِيْرِ خُودِ مِيْ صَلَّى اللهُ

علیه السلام خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در غلیات از امور است فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منہیات است مکرر در از آن باز
 و قول فعل هر کسی که سر سوز قول و فعل بر غیر مخالفت داشته باشد زرار و باید کرد و الملائكة عباد الله تعالى عاقلون
 بامر و فرشتگان بندگان خدا اند و عمل میکنند بامروی سبحانه لقوله تعالى لا یستقیقونہ بالقول و هم
 یأمرهم بعلقون و قوله تعالى لا یستکبرون عن عبادتہ و لا یستخسرون و اجسام
 ایشان لطیف نورانی است بہر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است ابدان نسبت
 بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین ہر جز را از اجزاء عالم است و با آدمی را چندین فرشته
 موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین و جن انس در قرآن مجید فرشتگان را باز و ہا
 اثبات کرده و فرمودہ **ذُو اَیْمَانٍ مِّثْنٰی وَ تِلْكَ وَرُبَاعٌ** لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد
 منقوض بعلم الہی باید داشت و مراد بدو ستہ و چہار تعدد است نہ حصہ و در حدیث آمده کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم در شب معراج جبریل علیہ السلام را شش صد بار زودید و بخملاکہ جبریل و ہر ایل و غزرائیل و میکائیل مقرب
 و معظم اند و چہندین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بجدی است کہ مسافت میان زمینہ گوش ہر دو دوش
 ایشان دو ست سالہ راہ است و زیادہ کہ فی الحدیث و ہر یکی را جامی معلوم است بحکم لکل واحد منہم مقام
 معلوم و آنرا فی خدا در بیج کار میکنند و براہ مخالفتش نمی روند بلکہ ہر چہ فرمان رود همان کنند کہ قال **لَیَعْقُوبُنَّ**
مَا اَوْمَرُوْهُمْ وَّ یَعْقِلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ و ابلیس کہ بیفرمانی کرد و حقیقت جنی بود نہ فرشتہ و نہ بعض فرشتہ
 و جن و خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکہ نار نوری دارد و دو خانی اگر دو خان برود همان نور ماندا لای صفون بذکوان
 و لا انقوتہ وصف کرده میشوند بحدی و زنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب بمانندگان
 وحی و بردارندگان عرش اند و ہر کمالی کہ لائق بجال ایشان است بالفعل حاصل دارند و ایشان شوق تحصیل کمال
 و اخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا کہ گویند در ملاکہ عشق نبود نہ آنکہ محبت مولی و معرفت سید نہ باشد
 و عدم وصف بزی و مودی بنا بر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران بہت پرستان کہ ایشان را
 دختران خدا گویند جمال باطل است و افراط در شان ایشان کریمہ کہ **یَخْنُ صَاحِبَةٌ وَّ لَا وَاوَدَّ اَوْ قَوْلُهُ تَعَالٰی**
لَکُم مِّنْ دُونِیْ کَذٰلَکَ رَاٰ عَقَادُ اِلٰہِیْہِمْ است و باروت و ہاروت اصح آنست کہ دو فرشتہ اند بیج کفر و کبر
 از ایشان جدا نشتہ و تخریب ایشان بروجہ معاتبہ است چنانکہ انبیاء را بر زلت و سہو عتاب میکنند و اللہ تعالی
 کتب انزلہا علی انبیاء و بین فیہا امر و طہیہ و وعدہ و وعیدہ و او تعالی را کتب بہما است
 کہ فرو آورده است آنہا را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نہی و وعدہ و وعید خود را و ہمہ کلام و صفت
 قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقرو و مسموع است و باین اعتبار بفضل کتب قرآن کریم است کہ زبدہ
 و خلاصہ جمیع کتب سماوی است و بر فضل رسل نازل شدہ و اعجاز نظم خاصہ اوست کہ در کتبہای دیگر نبودہ و تسک
 بدان در عقیدہ و عمل ظاہر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بقدر تورات است کہ بر مسموع

خاست و غلبت می آید پس بگوید که خط آن جز از
 پیغمبران گیرد و این نیز بشد بعد از آنکه است که بر صبی علیه السلام نازل شده پس بگوید که و او علیه السلام نازل شد
 و همین گشت بعد از آنکه و بیان احکام شرعی شخون اند بکراحوال رسالت و صفات می صلی الله علیه و سلم و اصحاب
 و امت وی و بقرآن کریم که کتب ادیان مسخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر آن گردیده و در کتب و اینها
 ابراهیم حق است بر همه کتبهای خدا ایمان باید آورد لیکن چه و کتا بهما بطور آن باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
 ثابت نیست و تمام کتبهای ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگر چه چه و دیگر بعضی فضل اند از بعضی و اسماء و
 قو قیافیه و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس در اجز بنامی که بر لسان
 شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگر چه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کن
 و در معنی یکی بود مثلاً او را شانی گویند و بطیب جو او خوانند نه سخن و عالم گویند نه عاقل و منع از قسمیه است نه از
 توصیف چه قسمیه تصرف است که جزو الی را نرسد سخن در اسمای است که ما خود اند از صفات و افعال و الا در اسماء
 اسلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را سه
 نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روا
 ضعیف است و اما در اسمای او تعالی کفر است و اسماء او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسماء
 او عین است و المعراج رسول الله صلی الله علیه و سلم فی الیقظة بشخصه الی السماء شحرا ل
 ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
 پسترسوی آنچه خدا خواهد از علو حق ثابت است بنیر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انحراف او داعی استحال
 بنی بر اصول فلاسف است و در زخرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی است
 بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال حوز دهم
 از نبوت بود و گویند پیش از هجرت یک سال و پنج ماه بوده در شوال سال یازدهم و تقوای در شب بیست و هفتم حجب
 یا ربیع الاول و تقوای در هفتم ماه رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بیست و پنج سال شب و شنبه واقع شده
 و هر کس آسمان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بحسب شریف از کلامه منظمه
 تأیید المقدس بنفس کتاب از آنجا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالا
 آن تا آنجا که خدا خواهد معلوم است با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده و تشریف برود و در دم و این
 و اسماء از سجده حرام تا سجده اقصی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا عرش
 و بالای آن احادیث است ایمان آنست که بجز و شنیدن این خبر حقیقت آن بدل نشیند و تردد و خلجان بدان اعدا
 و اگر برادر آن سخالت و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشد آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم که با فرصت تصور
 و مایل باشد اینها سخن شنیدن ایمان آوردن توأم است بگوید تصدیق از آن و زلقب شد که تصدیق قضیه معراج

و بی توقف و قابل ایمان آورد و گفته انکار آن در غایت اصرار کرده و بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن می شدند
و حق آنست که وی صلی الله علیه و سلم خدا را بچشم سر و دیدیم و بر صحابه برین ماند و الا دیدن بدیده دل در جمیع احوال
خصوصیت بکالت معراج ندارد و نزدیک بعضی دیدن بدل غیر دانستن بدل است و تقاضای گفته صحیح آنست که بدل
دیدیم بچشم انتهی گوئیم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل و نص صریح و تعیین هیچیک ثابت نشده پس
توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورت راجح دیدن بچشم است و الله اعلم و امت خیر الا موه و است وی
صلی الله علیه و آله و سلم بهترین استبهاست همچنانکه وی است و بهتر بنی این است لقوله تعالی کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ
اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث بزرگ حکیم عن ابی
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند و فرمود انتم تقیون سبعین امة انتم خیرها
و اگر ما علی الله رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن و در فضائل و کثر ثواب
این است احادیث بسیار آمده از معاویه و نیست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود که لا یزال من امة
امة قائمة بامر الله لا یضرم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یأتی امر الله و هم علی ذلک
متفق علیه و از معاویه بن قرقه عن ابی اده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا یزال طائفة من
امتی منصوبین لا یضرم من خذلهم حتی تقیوم الساعذ رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المذنبی گفته مراد باین طائفة اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون معارف و حقائق و دقائق و عجائب
و غرائب ازین است مرحوم بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعت اکمل الشرائع و دینیه
ناسخه الا دیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعت های ماضیه است و دین حق ناسخ جمیع ادیان است
و این کمال خاص متعلق بمخصوص منطوق کتاب سنت است بدون الحاق تجملات و الصاق استنباطات
زیر که خصوص شرعیه کافی و وافی است برای احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول
کاسده نیست چون وی صلی الله علیه و سلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لا یموت بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر بر تقرب نبود الیهم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و من یشفع غیر
الا سلامه دینا فلن یقبل منه اشارت بدانست شریعت موسی قهر و جلال بود و انقباض نفس و تحریم
طبیات و منع غنائم و تحجیل عقوبات ناظر در آن است و موسی علیه السلام نیز عز و عظمت و هیبت و شرف و غضب
و بطش اعدای بن مرتبه بود که هیچکس آتاپ نظر بطلعت مبارک وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در
غایت رفیع و ملائمت بود و شریعتش شریعت فضل و احسان که صلوات بال و قتال نداشت بلکه مقاتله برایشان
حرام بود از انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طایفه پنج بر یک خسارده تو زنند ترا باید که خسارده دیگر پیش او کنی و هر که بگو
جائز تو دوست زنند تو را وی خود را بوی بد و هر که تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو و آنحضرت صلی الله
علیه و سلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر و هم قوت و صلابت و عدل و شدت موسوی داشت

وتم لمین لطف وفضل ورافت عیسوی و کریم مجمل که در الطیبات و محرم علیکم الخباثت هم اشارت
 بدست و توسط شریعت است و حقیقت حال کیفیت سیر و شامل و معرفت خصال نبویه و دفع شرائع
 و احکام وی صلی الله علیه و سلم ظاهر میگردد و اصحابه خیار اکامه و یاران او بهتر و مهتر باقی است اندوخته
 آیات و احادیث و اخبار و آثار در مع و فضل ایشان آند که بنظر دران جزم کرده میشو و که ایشان فضل و اکثر سائر
 است اندوخته و ابهر چنانکه فرمود اگر یکی از شما بر بگوید این عطا در راه خدا افقه کند به نیم پاید جو که یکی از ایشان بدست
 نرسد و حدیث خیر القرن فنی ثلث الذین یلو نعم ثلث الذین یلو نعم نیز دلیل این معاست و جزین
 دلائل دیگر است و خود کدام دلیل واضح تر ازین خواهد بود و کبی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت صحبت
 و شنیدنی داشته و قرآن سینه از زبان می شنیده و بلا واسطه بامرونی آئی مخاطب گشته و جان مال و اولاد
 و اخلا را بید ریغ در راه او باخته و تحقیقت آنچه بیک نظر جمال وی دیدن و می در بریم او شستن و حرفی از زبان
 او گوش کردن حاصل شونده عمر دیگران انجلوات و اربعینات دست بهم نهد و نزد محققین فضیلت ایشان بسیار
 است از جهت هر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم مثل امتی مثل المطر لا یدکی اوله خیر
 ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یا تون بعد بلکه من حیث المجموع
 و به قال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکور کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج
 و نیز در مختار و دیگر کوه و کان قریش پس حق آنست که هر دو قرن اول فضل است از هر دو قرن ثانی و از هر دو
 باب احادیث دیگر نیز هست الیه ذهب الشاهد ولی الله المحدث الدلوی و آمل حدیث کثیر الله تعالی سواد هم
 و رفع عباد هم فضل علمای است اند با اعتبار محبت معنوی با رسول و اشبه اهل ملت اند بصحابه رسول در معرفت
 احوال جزئی و کلی وی صلی الله علیه و سلم و ذکر الصلوة و سلام بروی علیه الصلوة و السلام و انهماک در شغال
 بحدیث وی و بحث از صحت و عدم آن و مراد بظاهر منصوصه ایشان اند که تا قیام ساعت بر طواف بنی آدم در راه حق
 و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک به آن غالب جبره مانند و گروی از اعدا بر دامن حال ایشان نشینند و کرامت
 الاولیا بحق و کرامت اولیا حق است و کلی عبارت است از شخصی که به هر چه معرفت او تعالی و صفات و
 واحسان در ایمان خود و بمو اخصیت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از آنها که در لذات و شهوات مباحه
 موصوف باشد و کرامت او ظهور از مرقع حادث غیر متعارف بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با ایمان و عمل صالح
 است در راجع است و هر چه مقرون بدعوی نبوت باشد منجزه است و دلیل حقیقت کرامت ظهور آن از هر چه علیه السلام
 و صاحب سلیمان است بنص کتاب هم اصحابه بر من بعد هم تواتر و می شده که کاکارش ممکن نیست خصوصاً اگر شکر
 اگر چه تفاصیلش آحاد بود و بعد ثبوت و قوی آن حاجت با اثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت بود
 زیرا که بدانسان کات و مباحث اسباب باشد و در کرامت اگر ام او تعالی است مهربانان خود را که هر کرا میخواست
 بر حمت خود خاص میکنند و اولیا و ظاهر لباس غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف

امنه حرمه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تبار و صنایع و زراعت و تجارت یافته میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشد
 و هر که از این انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود و نزد او و چون و کس و رتقوی برابر باشند نزد خدا و درجه هم مساوی شوند
 و آنچه واجب بر اولیا است عتقاد کتاب سنت است و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر او را اتباع خواطر
 و هوا حس و الهامات و مکشوفات خود جایز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئله متفق علیه و کلیه است
 و هر که در آن خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبدالحلیم بن عبد السلام بن تیمیه رحمه الله تعالی
 را درین باب کتابی بنویس که درینست می بکتاب الفرقان بین اولیا و الرحمان و اولیا الشیطان تفصیل مقام از آنجا باید
 قطع کرامه علی طریق نقض العاده للموالی که قطع المسافقه البعیده فی المدة القلیله
 پس نمایان میشود که امت بطریق شکستن عادت بخوابیدن راه دور و دراز و مدت کمتر چنانکه آصف بن برخیا صاحب
 سلیمان علیه السلام عرش بلقیس را قبل بر گشتن چشم با وجود بُعد مسافت حاضر آورد و وظیفه الطعام و الشراب
 و اللباس عند الحاجة و طاهر شدن آب و دانه و جامه نرو حاجت چنانکه در حق مریم علیها السلام اتفاق افتاد
 قال تعالی کُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا كَوْمَاةُ الْحَرَابِ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا
 قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَالْمَشْيَى عَلَى الْمَاءِ وَرَفْتَنَ بِرَأْبِهَا چنانکه از بسیار اولیا منقول است و الطیور
 فی الهواء و پریدن در هوا چنانکه از جعفر بن ابی طالب و لقمان و خسی و غیره مروی است و طیاران جعفر را نزد فی حاتم
 روایت کرده و در اسنادش ضعیف است و آنرا شاهد است از حدیث علی بن ابی طالب و ابن سعد بلفظان رسول الله
 صلی الله علیه و سلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیو مع الملائكة و اخرج الطبرانی باسناد
 بمعناه و لیکن این بریدن او در جنت بود بعد موت بشما و پس شمر در آن از کرامات دنیا که محل نزاع است صحیح باشد
 و کلام الحجاد و العجاء و سخن کردن جهاد و بی زبان چنانکه مروی است که پیش سلیمان فارسی و ابی الدرداء کاسه
 طعام تسبیح کرد و آخرجه البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوه عن قیس و کلام عجا مثل تکلم کلب است با اصحاب کعبه
 و چنانکه در حدیث آمده که مروی بر گاوی بار کرده می برد و گاوی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکه برای
 کشتن کاری مخلوق شده مردم گفتند سبحان الله گاوی میکند آنحضرت فرمود است بطلان رواه الشیخان
 حدیث ابی هریره و اندفاع المتوجع من البلاء و کفایة الملهم عن الاعداء و غیر ذلك من
 الاشیاء و دور ساختن بلاد و آرنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزها مثل دیدن
 حضرت عمر روی بر زمین بود و در دینه جیش خود را در بلده نهاد و گفتن امیر لشکر را یا ساریة الجبل الجبل برای تهنیت
 از وراجی جبل تا دشمن مگر نکند و بهم ساری صوت او را بشنید با وجود بُعد مسافت آخریچ ذلك ابو یعلی البیهقی و ابو نعیم
 فی الدلائل و چنانکه خالد بن ولید و غیره و در و نیل مخط فاروق و روان شد و آخرجه ابو الشیخ و ابن جابر کتاب العظمة بسند
 قتیبه و غیره و انکار است کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود بمجره نبی مشتبیه گردد و نبی از غیر نبی
 ممتاز نشود و اما این جوابان گوید و لیکن ذلک و می باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیاز است

مجنزه الرسول الذي ظهر هذه الكرامة لواحد من امته لانه يظهر بها انه ولي ولي
يكون وليا له ان يكون شقائي ديانته من غير ان يكون ليكرامته التي الازالتها عن غيرهم وكونه وليا
ولي نباشد تا انما حتى بود در ديانته خود و ديانته و اقرار بر بان دل بر سالت رسول با الحاحت مقبول بود
او امر و نواهي اوست تا انكه اگر اين لي او ساي استكمال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولي نباشد اين
كرامت بر دست او و با بر كرد در شركه خرق عادات نسبت بنبي مجزوست و نسبت بولي كرامت زير الانه
نبوت نالي هست و افضل البش بعد نبينا صلى الله عليه و اله و سلم و بهترين مردم بلكه اوليا بعد
پيغمبر بلكه سائر انبيا چهار بار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و آثار ایشان در اسلام چنان هست
تسبيحی را از اصحاب با ایشان در آنجا شركت نیست چنانكه بنظر او ماديش آمار و بركت صبح و شام و شب
ابو بكر الصديق كى ابو بكر صديق است رضی الله عنه که اول خليفه اوست صلى الله عليه و اله و سلم و تصديق بود
و صلاح دى بى توقع ترد و كرد و نام محمد رسول الله صلى الله عليه و اله و سلم است از او تعالى اسيد دارم كه از بركات اين اسم خود نام
و در آخرين هست زبان حق و صدق با هم و بر چه گويم و تولى هم است و درست باشد نعم الفارق و قى است
صديق عمر فاروق است كه در قضايا و خصومات ميان حق و باطل تفرق كرد و عثمان ذوالنورين هم در خليفه
عثمان است كه شومر و دختر رسول خدا است اول قبيله در حباله الكناح او آه و بقاء و فاش ام كلثوم را كحل كرد و چون
وى هم بر او اخذ فرمود اگر دختر سوم و دهمى بزمى توميد او مى اخذ جالبه انى فى الكبير من حديث عتبة بن مالك
از نينا بندي النورين ملقب شد و علي المرتضى پسر خليفه چهارم صلى الله عليه و اله و سلم است كه خلاص اصحاب اين هم و داماد
رسول خدا و پدر حسن حسين است رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همين عقيد و گذشته اند و ظاهر آنست
كه اگر دليل مريد نبى يافتند حكم بيان بنكر و نه قضا را لي گفته و ما دلائل ما بندين استعارض يافتم و اين سلف متعلق
چيزى از اعمال نديم كه توقف در آن محل اجابات باشد و سلف تفضيل عثمان توقف داشتند و علامت
و جماعت تفضيل شيخى و محبت ختمين مقرر بودند و اتفاق آنست كه اگر مراد با فضليت كثر ثواب است توقف را
و همى است و اگر مراد كثر فضائل است پس چي نیست انتى گفته اند دين حرون بوى از فرض است و لكن اين
صحیح نیست شاه ولي الله محدث دهلوى در عقيد خود گفته مراد با فضليت از جميع وجوه نیست تا النسب و شجاعت
و قوه و سلم و امثال آنرا نيز شامل باشد بلكه معنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بكر و عمر امير و وزير و همى صلى الله
و اله و سلم اند باعتبار همت باله در اشاعت حق انتى و خلافت هم على هذا الترتيب و خلافت و نيابت
ایشان از رسول در اقامت دين بر وجهى كه كافه الامم را اتباع آن واجب باشد نيز برين ترتيب است يعنى خليفه بعد
رسول صلى الله عليه و سلم ابو بكر است پسر عمر پسر عثمان پسر علي و خلافت صدق زود بعضى منصوص صريح و حديث صحيح
و نزو و در باجماع صحابو استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وى و على مرتضى هم بعد توقفى كه از
وجود آمد على رؤس المشاهد دست بيعت داد و اگر خلافت حق نبى بود صحابه بران اتفاق كنند و على سار كنند

باوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بخت پیش می آمد اگر رضی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق صحابا
 اتفاق بر باطل و ترک عمل بر رضی دارد تصور نیست و خلافت عمر بکتاب عبدالبکر منع شد و صحابه بران
 اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوروی در میان شش کس بگذشت عثمان و علی و عبدالحسن
 بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تقویض امر باین عوف نمودند و رضا بکلمه او دادند
 وی عثمان اختیار کرد و بحضور صحابه باو بیعت نمود پس بکلمان بیعت کردند و منقاد او امر او شدند و جمیع
 واعیاد باو می گذاردند و این نیز اجماع است و چون می شهید شد امر خلافت بچنان بگذشت و هیچکس را مستعین نبود
 کبار حجاز برین انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بخت آنکه اصل
 اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بودند و هر چیز از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
 تقدیری از طرف معاویه شد و جنگا و ضالی از محبت و نفسانیت نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پس خاطر
 انصاف پسندان نیست در مالایه نگفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است و لکن سویی ظن با صحابه نباید کرد و شایسته
 ایشان ابر حمال حسنه فرو باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است انتهی بعثه
 و اختلاف شیعه و سنی درین سئله و ادعای هر یک فرقی و ورود رضی در باره امامت ایراد اسوله و اوجه از جانبین
 در مطولات مذکور است مثل از لفظ الخلفاء عن خلفاء و تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق بهم قدری
 کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یکد و جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة تثلثون سنة و خلافت
 منی تسال است لقوله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة فیکون ملکا عضوا
 رواه ابو داود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم من سفینه و یو خلافت ابو بکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
 عثمان دو و آرد سال و خلافت علی شش سال فیکون ملکا و اماره پیتر بعد منی سال پادشاهی
 و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه وسلم فیکون ملکا عضوا و شهادت علی بر سر سال سیام
 از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه بلوک امر اوند و خود
 معاویه گفته من اول بلوک اسلام و برین است اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الحاکم و تحقیق آنست که شش ماه
 از منی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا تمام کرد و تا حلی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
 باعتبار نظام و بجز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلافت در آن است که برخدا واجب است
 یا بر خلق و بلیل جمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است بمعنا الاعتقاد لقوله صلی الله علیه و آله وسلم
 من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
 من مات بغیر امام و نیز است نصب امام از زعمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه وسلم
 نموده و بسیار واجبات شرعی است که توقوف بر دست و مراد برون جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت
 باو ندهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت ندهند و امید آنست که در آخر

غلبه کند و ملک ستاند هر چند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی رواند و با او ام که بفرج او از دست
 بوجود نیاید و لا ینتخص بنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنہم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم
 و اولاد علی زیرا که خلافت ابو بکر و عمر و عثمان با دله شرعی ثابت شده و ایشان بنی هاشم نبودند اگر چه قریش هستند
 چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم جد رسول خداست صلی الله علیه و سلم پدر عبدالمطلب و علویه
 و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب هر دو پسر عبدالمطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم
 یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است
 و جواز و اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون معصوماً و شرط نیست در امام آنکه معصوم
 باشد زیرا که ابو بکر امام بود بلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محلی است و در عدم اشتراط
 عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقا و قدرت
 و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه این شرط است که افضل از اهل زمان خود باشد زیرا که
 مساوی و برتری است بلکه مفضول اقل در علم و عمل گاهی اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد فی قادر
 می بود بر قیام بموجب آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ارفع برای شر و ابعاد از آثار فتنه بود و لهذا
 عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی از بعضی افضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت و یشترط ان یکون
 من اهل الکلیة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
 مسلمان آزاد و انتمند زیننه بلخ بود زیرا که او تعالی کافران ابرسلانان را بی نکر دانیده و بنده مشغول
 بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل دین اند و کودکان و دیوانه از تدبیر امور و تصرف
 در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند و اساساً سیاست کننده باشند یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
 رای و رویت و محنت باس و شوکت و آدرا توانا بود و بعلم و عدالت و کنایت و شجاعت خود علی
 تنفیذ الاحکام و حفظ حدود و دارالاسلام و انصاف المظلوم من الظالم بر جاری آوردن
 احکام و نگاه داشتن سرحد های خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال در این
 امور محل و غرض از نصب امام است و لا ینغزل الامام بالفسق و مشغول نمیشود و امام بخروج از
 طاعت خدا و الحجب یا بستن کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفاء راشدین در امیه و امراشائع
 شد و سلف انقیاد او امرشان میگرد و جمیع و اعیاد باذن ایشان قایم میداشتند و خروج بر ایشان و انقیاد
 و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا و بالاولی شرط نباشد و ترو شافعی امام مفسق و جور مضرول نشود
 و همچنین بر قاضی و امیر و اصل و دین سئمه آنست که فاسق ترو شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون
 نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون بشود گیر و قضای او در آن امر
 نافذ نبرد و اگر خود عمده قضا را بر بشود ستاند هرست قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و بجای اصلوکه

خلف کل برو فاجرو جائز است نماز گذاردن پس بر نیک و بد زیر که جماعت از سنن بود که دست و آقندر
تا کی که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتمالات بود و در جامی گیر نبود پس مقید بانام متقی متورع نیاید
آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق و منی خیر نگردد
و علم با حکام و ارکان نماز و قدر بایموزیه الصلوة از قرآن باید داشته باشد و در حدیث آمده و صلوا علی
کل برو فاجرو و اه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی
عن ابی هریره بلفظ صلوا خلف کل برو فاجرو و صلوا علی کل برو فاجرو و با هر دو مع کل برو فاجرو ذکره است
فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس مناسق و اهل هوا بدیع بغیر انکار نماز میگذارند و هر که از سلف منع نماز
پس مبتدع نقل کرده محمول بر ایه است زیرا که در کتابت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتبر
بالکه فاسق را من یگوید نماز و پس فی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان
بعضی تصدیق و اقرار و اعمال حیثا و یصل علی کل برو فاجرو و نماز گذاردن بر هر نیک و بد اگر بر بیان برده است
باجماع و لقوله صلی الله علیه و سلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفنید
ولیکن سندش در این است بطبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله لیکن
از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل برو فاجرو و آیراد امثال این سائل بالکه از فروغ فقه
در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملحد و جبرایشان از اهل بدعت و استواری
و تکلف عن ذکر الصحابة و الانبیاء و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و سلم مگر به یکی روشن
ستیان آنست که صحابه رسول اجز بخیر یا نکند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با
ایشان براه سوادب نروند برای نگاہداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و سلم و فضائل و مناقب ایشان
در آیات و احادیث عموما و خصوصا بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَاَلَّذِیْنَ مَعَهُ کُفَرُوا
عَلِی الْکُفَّارِ وَاَعْلَی بَیِّنَاتٍ وَاَعْلَی بَیِّنَاتٍ وَاَعْلَی بَیِّنَاتٍ وَاَعْلَی بَیِّنَاتٍ وَاَعْلَی بَیِّنَاتٍ
لا تسبوا الصحابی قلوان احدکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مد احدهم ولا یضفر اخرجه سلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود الله الله فی الصحابی لا تتخذنم غصا من بعد من احبهم یحبی احبهم
ومن ابغضهم فببغضه و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله
فیوشاک ان یاخذک اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفاء اربعه و حسن
و صدیق و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیح و وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است مناقبات و محاربات
و مشاجرات و مخالفات و تفصیر در حقیقت حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان
واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیح است و بر تقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از ان اغراض باید و وزید و گفته
ناگفته و شنیده و ناشنیده باید انکاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یقینی است و نقول دیگر

ظنی و ظن بالیقین معارض نکرد و یقین بظن متروک نشود و غرض که سرحد اسلام تا معاویه و عمر بن العاص و غیره
 بن شعبه امثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت و جماعت روز بان از سب لعن ایشان بر بند و اگر تصدق
 بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند و حقی در باطن که در قی و خاطر و آید تا هم سلامت در اغراض
 و کف اسان است و غرض و صغین یکی از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضر آن جنسی برو
 ترجمه کرد و گفت می مسلمان خوب بودی که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است
 و باجمه سب و ظن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه زن اناچه طهارت فیل و ازین
 تمت بمخصوص قرآنی ثابت شده و الابدعت و فسق است از سلف مجتهدین و علما صالحین جواز لعن بر معاویه
 رضی الله عنه و احراب او منقول نیست نهایت کار ایشان بنی و خروج بر امام برحق و خلیفه مطلق علی مرتضی است
 چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند و هیچ عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة
 ویدعوا الى النار اخرج البخاری و لفظ اخری و این حدیث بحدیث مجتهدین و این موجب کفر و لعن نیست
 و همل عادت و شیعه سنیان ترک دشنام و بیگوئی است که المومن ليس بلعان و لعنت شخصی بخصوص اگر چه
 کافر بود جائز نیست چه دانند که انجام کار او سعادت و ایمان باشد مگر آنکه یقین معلوم شود که موت او بکفر و شقاوت
 بوده تا آنکه بعضی در لعنت بریزد یعنی نیز توقف کنند و همچنین در باره حجج و گویند که آنحضرت از لعن مصلیان
 و اهل قبله نبی کرده و انیمضی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت بر بعض اهل قبله از آن جهت است که آنچو اهل
 از احوال نامعلوم بود غیر او را معلوم نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان می روند و گویند امارت او با اتفاق
 مسلمانان شد و طاعت می بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بنجد ایناه از منقول اعتقاد که وی با وجود
 امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پدید بود
 انکارش کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و و ک
 تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل حرام بود و بعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد امثال ایشان
 و این جوی لعن می از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر قتل حسین کافر شد و کسیکه قتل می کرد یا امر بدین
 بر جواز لعن می اتفاق کرده اند گفتارانی گفته حق آنست که رضای می قتل حسین است بشمار وی بدان امانت و
 اهل بیت متواتر المضمی است اگر چه تفاسیلش احاد و باشد فحش لا نتوقع فی شأنه بل فی ایمانه
 لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه انتهی و باجمه وی مبنی برین مردم است نزد اکثر مردم
 و کارهای که آن بی سعادت درین است کرده از دست هیچکس هرگز نباید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب بدین
 منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین امر قتل کرد و با الحاد و در حرم که و قتل عبدالمدین الزبیری و اخت و همدان
 حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است و نشهد بالجنة للعشرة الذين بشرهم
 النبي صلى الله عليه وسلم و گواهی میدهم بهشت برای کس که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم

و فرمود ابو بکر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابی عبیده بن الجراح فی الجنة اخرجہ ابو داؤد و الترمذی و صحیحہ و النسائی و ابن ماجہ من حدیث ابی سعید الخدری یأیئہ من خیار امیة افاضل صحابہ و اکابر قریش و قد وہ ما جری فی قارب الیمین اند و سوابق و آثار که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر از ان نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است لیکن این بشارت قطعی مخصوص با ایشان نیست بلکه فاطمہ و حسن و حسین و خدیجہ و عایشہ و حمزہ و عباس و سلمان و معیث و عمار بن یاسر و غیر ہم نیز مبشر اند بخت و لیکن شهرت ایشان با این لقب بجهت وقوع بشارت ایشان در حدیث واحد در وقت واحد متعارف بوده است و ذکر ایشان در ضمن حمایدها بابر مزید اهتمام بشان ایشان است و در نزد سید اہل بدیع و زین کدویشان این اکابر تقصیر کنند و بر اہل اسادت ادب و ندو شیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ علیہ این بحث را در کتاب تحقیق الاشارة فی تعلیم البشارت تفصیل بیان فرمودہ و اسامی اہل بشارت را کہ در کتب حدیث یافتہ ذکر نمودہ و شکانست کہ بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و قوت اثر رسیده و حد آمدن فاطمہ سیدۃ النساء اہل الجنة اخرجہ الحاکم و محمّد من حدیث ابی سعید الخدری و ثبت نمود ان الحسن و الحسین سید اشباب اہل الجنة اخرجہ الحاکم من حدیث ابی سعید و حدیثی و حکم خود مبشرین آنست کہ گویند مومنان از اہل جنت اند و کافران از اہل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجهت یا نار نکنند ف اہل بدر و بعد عشر مبشر فضیلت مر اہل بدر است کہ در سال دوم از هجرت واقع شدہ و در آن عزت اسلام و انجام وعدہ او تعالیٰ ظهور یافتہ و اعداؤ دین از سنادید قریش مثل عتبہ و شیبہ و ابوجہل و اشباہ ایشان در آن بہنہم شتافتہ و پنجم از فرشتہ بنصرت مومنان در آن و ناز جانب خدا پرداختہ و عشر مبشر ہم از اہل بدر اند مگر عثمان رضی اللہ عنہ کہ بجهت بیماری رقیہ بنت رسول خدا و زوج خودش در مدینہ مطہرہ ماند اما آنحضرت اورا از ایشان شمرده و غنیمت داد و مجموع اہل بدرستہ جدا و تیز و تہن بودند و ہمہ اہل بہشت قطعاً قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعل الله قد اطلع علی اہل بدر فقال اعلوا ما کشفتم فقد غفرت لکمواثرہ الجاری و مسلم و فرمودانی کلا دجوان لا یدخل النار انشاء الله احد شہد بدر او الحدیبیۃ اخرجہ مسلم و در حدیث آمدہ ملائکہ کہ درین غزوہ بدر حاضر شدہ فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی کہ دیگر از ان نیست ف اہل بدر و بعد از اہل بدر فضیلت اہل غزوہ احد را است کہ در سال چهارم واقع شدہ و ابتلائی و شدت تمام باہل بدر رسیده و دندان بہارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در آنجا مجروح شدہ و پاره از وی شکستہ نہ آنکہ از سیخ بر آمدہ باشد و حمزہ بن عبدالمطلب از شہدای بہن غزوہ است و عشر مبشر نیز در آن داخل اند و سرگروہ شرکان درین غزوہ ابو سفیان بدر معاویہ بود و اسلام این ہر دو در فتح مکہ است ف اہل بیعة الرضوان و بعد اہل احد اہل بیت رضوان اند و رضوان نام آن بیعت است کہ سلمانان بعد از صلح حدیبیہ با رسول صلی اللہ علیہ وسلم کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است

لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ وَدَر حَيْثُ أَتَاهُ لَا يَدْخُلُ النَّارَ أَحَدٌ
 انشاء الله من اصحاب الشجرة الذين بايعوا تحتها رواه مسلم وایشان نیز بهشتی اند و قطعا و این ترتیب
 در فضیلت جمع علیه است و در ابو منصور القیمی و سایر صحابه نیز بحسب فضائل و آثاری که ایشان را است در درجات
 و مقامات متفاوت و متفاضل اند و لیکن از علل تصریح بدان در نظر نگذاشته و بعد صحابه فضل و راست علم و تقوی است
 قال تعالی إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَى كُفُو بعض اولاد اصحاب را نیز بر تریب فضل آباء اثبات فضیلت کنند
 الا اولاد فاطمه از همه فضل تر اند و خصوصاً از حضرت زهرا و صدقات و فریقه تعلیمات و جز آن و نزی المسیح علی الخفین
 فی السفوف الحض و می بینیم مسح را بر سر دوز و موزه در سفر و حضر و این را از علامات اهل سنت و جماعت دانسته اند
 و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز از حجه مسلم و این با حجه و النساء فی حسن بصری گفته
 رفتاد بن از صحابه دریافتیم که همه مسح خفین و امید نشنیده و گری گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
 زیرا که آثارش بحد قوا تر رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگر چه غیر محبت در شستن بای است و مسح موزه
 رخصت اما مستحق جواز باید بود و در محل تحت اختیار رخصت هم اقرب به صلیحت است و لا یستحرم تبذیر التمس
 و نبیذ خر حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک اکوفته و ظرف گلی در آب بگذارند و در آن شیرین
 و تیزی حادث شود و در اسلام از آن نهی کرده بودند بنا بر آنکه سبویا آوند خر بود و پست نشو و شد و عدم تحریش از
 قواعد اهل سنت گردید و روافض در آن مخالف اند و این نبیذ خلاف مشهور است زیرا که مسکرم است و قلیل است
 یا کثیر و این گفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی در حجه الانبیاء و هیچ ولی به مرتبه نبی نرسد زیرا که
 انبیاء معصوم اند از معاصی و مامون اند از غل و خوف خاتمه و مکر اند و بوی و مشاهدۀ ملائکه و ماموران به تبلیغ احکام
 و ارشاد و انام بعد التصان بکالات اولیا و کرامیه که تجویز فضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
 و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و غیر سربنده ما و امیکه عاقل بالغ است بجائیکه
 ساقط شود و یفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات و آمده در تحالیف و اجماع مجتهدین بر آن مذمب اهل احکام
 و الحاد است که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان ابر کفر اختیار کرد و بدون نفاق امر و نهی
 از وی ساقط گشت و وی در درخ ندر آید بار کتاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهری ساقط میشود و عبادات او
 بعد از آن تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیهم السلام که ام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود و خصوصاً
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمام و کامل تر است و حدیث اذا احب الله
 عبد الم یضرب ذنب بصحت نرسیده و النصی ص تحصیل علی ظواهرها و انصوص از کتاب
 و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد بخصوص در اینجا مقابل ظاهری و مفسر و محکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم
 چنانکه متعارف است پس هر چه از آن بفهم در آید اطلاق آن در عرف جایز باشد و اعتقاد بر آن کرده آید و آنچه نتوانیم
 جمعیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باینود و در

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بیهوده بگویم چیزی بگویم سخنی نباید
 و بهر لغتی که وارد شده بجهان اعتقاد همان طریق بی تکلیف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و واقعی در
 از مسائل هر یک فرق اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از انجلیق
 با خیرت وارد تاویل بند کرده اند و هر چه در روایات معتبره بی کیفیت از قبول ساخته و معتزله حیات را نفی میکنند از
 بر قاعده ایشان جمیع لازم می آید پس لا علاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر آنچه در اوام
 عوام لازم می آید نباید کرد و اهل حدیث که قد و اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند
 و هر چه وارد شده بی تردید ایمان می آورند و فطریک بهم فانه اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم و او بیدار و دست
 که اعتقاد را با آنچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بیهوده جمیع و مکان کفر می دانند و از حق تعالی
 مترسیده مثبت صفات را مشبه و مثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدوم اند و نمیدانند که هر که ایمان
 بنظر اهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی تمکات
 و تفریک در حقانند بر اینهای فاسد و خود کفر و استن و رای آن اگر چه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد و حقیقت
 تحطیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جنت بیان فرستاده و آیات او را به بینات سنوده و سنوده
 و لقد یکتسبنا القرآن ان للذکر فکل من شئ کذ و رسول خدا که انفع مردم و انفع ایشان در بیان است
 چه قسم و ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و حکم بآن کفر است این جرات از جماعه واقع شده که خورد در آن
 جوان شده جوان بهرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان انفع گشت پس بی اقتدیس حقیقت
 کالافی و الا هم براد اذعان آن شتافتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند و هزار هزار از آنکه پناه تقلید ایشان
 رفتند یا سخن مستکبران و فلسفه را که خود را در عقلیه و گرفتار او نام فلسفه بوده اند در دل جاد و هندی را سوگند که خداوند
 عالم عادل است از کسی که مطابق گفته ملایر و ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و انصاف او متغنی نظم نیست
 و ایمان بنظر اهری کین مذہب جمیع صاحب و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از این جماعه
 نقل نماید مکن نیست و تحقیق شرایط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر و الزندقه تالیف غزالی باید
 والعدل عنهما الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب سنت بسو
 معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن
 تکذیب رسول خدا است در آنچه وی از نزد خدا آورده و آوردنش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله
 انبیاء است چه یحیی بن مریم و چه عیسی و اثبات صفات و افعال الهی یکی است و تکذیب یک یا غیر
 هیچ تکذیب همه بنابر آن است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بوند خدا بر آسمان بالای عرشش
 فوق مخلوقات باطن از کائنات تکذیب کرد و درین است بهم بن عنوان پیدا شده و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب
 خدا و رسول خدا در کرمه الکونین صلی الله علیه و آله است و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن مجید

و حکم کرده شود و اتباع او ملقب بجمعیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن بلا حده اند که بباطنیّه موسوم شده زیرا که دعوای ایشان آنست که انصوح بر بطوایر خود نیست بلکه اینها را معانی باطنیه است که خبر معلوم هیچیک از اینها شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت باطنیه است و معلوم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیمی حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش را نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و بکدام شیئی معلوم گردید و اگر هیچکس راه وصول بدان نیست انزال کتب بیان صفات و شرایع از برای چیست و معلوم بالاتر از بغیر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معاصی ظاهر را رده می نمودند و بطوایرش عمل میکردند و بطوایر آن امر می نمودند و ارباب اشارت گویند مراد بخصوص معانی ظاهر است قطعا و با وجود آن در آن رموز و اشارات و دلالت اقتضات است که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و وقایع برابر باطل که منکشف میشود و تطبیق آن با بطوایر ممکن است پس این سخن خلاف شریعت و فی الجمله صلی دارد و در خصوص کفر و در خصوص بائکار احکام که مدلول انصوح قطعیه کتاب و سنت است مثل انکار صفت استواء بودن بدو عین قدم و اصبع و نزول و ضحک و تحجب و رضا و سخط و جز آن برای او تلقی و انکار شتر و معاد جسمانی و سوال نمک و فیکر و وزن اعمال و مرد و صراط و جز آن کفر است زیرا که در آن تکذیب صریح خدا و رسول است پس تجاوز عایشه بزرگافر باشد و استحلال المعصیه صغیره تا کانت اولی و کبیره کفر و حلال پنداشتن گناه خورده باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگر چه بخلیه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و ترکش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مستقر بپندارد و خود مستغرق آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن نهند و اصلا موجب عقوبت نه پندار و در نه ظاهر است که صغیره و سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از و است و الا استمهانه بها کفر و الا استهزاء علی الشریع کفر و سبک ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و اثم او مسخرگی بر بشریت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیرا که از امارات تکذیب و انکار است و فروع این بنای بسیار است در شرح عقاید لغت از انی بعضی از آن ذکر کرده و علی قارک در شرح فقه اکبر بر آن زیادت نموده و شطری از آن در ذیل بیان کیا و در کتاب و اجماع هم مذکور شده بدان رجوع باید کرد و الهزل بالکفر کفر و نهزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق کذب بی آنکه معنی او مراد دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه نهزل موجب استخفاف است و استخفاف بصحبت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد و جبل درین باب عذر نیست و نیز بعضی اگر کفر بودن آن ننمید اند معذور است و اگر بطریق تسمیه و وسبقت اسمانی بر زبانش آید کفر نبود و لایح که بکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح که عقلش زایل شده و زمام اختیار بدست نموده و ندان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید اگر چه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و حاق و بیع و شرا و جز آن با اخلال فی دین است جائز باشد و اسلامش که در حالت مستی آرد نیز جائز است زیرا که کفر و رد امری مذموم و واجب الاعدام است زوال عقل عن ذل آن تواند بود و بخلاف اسلام

و احادیث و آثار درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب است و در حدیث آمده بر جنازه که صدکس از مسلمانی
 نماز گذارد و شفاعت طلبند البته مغفور است مادر سعد بن عباد و می حضرت را گفت فضل صدقات درین باب
 چه باشد فرمود آب و آون تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند و گفت هذا کام سعد و در حدیث
 دیگر آمده الدعاء و الدعاء و الصدقة تقطی غضب الرب اخرج ابو الشیخ و ابن جبان من حدیث ابی هريرة
 بهذا اللفظ و اخرج الحاكم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء و القضا یعنی دعا و بلا میکند و صدقه آتش خشم آبی التورود
 و این عام است احیاء و اموات را در دنیا و آخرت و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند بیل روز عذاب از مقبره
 آن قریه بگریزند اینجا فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضایا تبدیل
 نمی پذیرد و هر نفس بحسب خود مرهون است و آدمی بعجل خود سزا یاب است نه بعجل غیر خود و احادیث مذکوره وارد است
 بر ایشان و الله سبحانه الدعوات و یقضى الحاجات و او تعالی پذیرنده دعا و برآورنده حاجتهاست لقوله
 ادعونی استجب لکم ان الذین یتسکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم کذا خیرین
 و در حدیث است یستجاب الدعاء للعبد المذبح باثم او قطع ذمه و ما لم یستعجل رواه الامام احمد
 و الحاكم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل اقطع ذمه من حدیث آخر لفظه یستجاب لاحدکم ما لم یعجل
 اخرج الشیخان من حدیث ابی هريرة و قوله صلی الله علیه و آله و سلم ان رکبتمی کوبیر یستجیب من عبده اذا دفع
 یدیه الیه ان یرد هما صفا اخرج ابو داود و الترمذی و حسن و ابن ماجه من حدیث سلمان و عمه و درین باب
 صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت و در حدیث آمده
 ادعوا الله و انتم موقنون باک اجابة و اعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل کذا اخرج الترمذی
 و الحاكم من حدیث ابی هريرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال
 بگردار امور دنیوی و دعا و مظلوم مستجاب است اگر چه کافر بود اخرج احمد عن انس مرفوعا یرس از آره مظلومان
 که هنگام دعا کردن اجابت از در حق بهر استقبال می آید و می آید ایمان بین الخوف و الرجاء و ایمان در میان
 خوف و رجاء است گویند امید واری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امید و اورد که آنکس
 من باشم و خوف بحدی باید که اگر بداند که جز یک تن بدو نزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات
 غلبه خوف باید و در وقت رحلت رجاء پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اعلموا ان الله شدید
 العقاب و ان الله غفور یدر حقیق اول برای خوف است و دوم برای رجاء و آیات و احادیث صحیح و درین
 باب بسیار توان یافت کتاب التزیه و التزیین فی کفیل امثال این مسائل است و ما اخبرنا النبی صلی الله علیه

و سلم من الشراط الساعن من خروج الدجال و دابة الارض و یا جوج و ما جوج و نزول عیسه
 علیه السلام من السماء و طلوع الشمس من مغربها فحق و آنچه خبر داده است بدان آنحضرت
 از علامات قیامت مثل بر آمدن دجال و دابة الارض و یا جوج و ما جوج و فرود آمدن عیسی از آسمان بر زمین و خورشید

آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق است و همچنین نفع و ضرر و خست و در مشرق و مغرب و در جزیره و بحر
 و خروج نار از صلب و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه
 هر چیزی که وی دوده است و هر شریعتی که نهاده حق است و احادیث صحاح و میان این اشراط بسیار آمده و تفاسیر
 و کیفیات آن از کتب تناسیر و سایر نواریج و انجوان جبت سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم به شاعره
 فی اشراط الساعة و محرر سطور اقرب الساعه نام کتابی در فارسی تعلیمی ساخته و رساله قیامت نامه مولوی رفیع الدین
 دلاوی مشهور است با آنکه مجموع باید کرد و البته قدی مخطی و مصیب و مجتهد و عقلیات و شرعیات و علمیه و فقهیه
 گاهی خطا میکند و گاهی بصواب میرسد و بعضی اشعار و معتزله گویند هر چه در رساله شرعیه فرعی که در انصاف
 قانع نیست مصیب است و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است و اگر که اولی را در هر حادثه علمی معین است
 یا حکم در مسائل اجتماعی همان است که رای مجتهد بدان بودی گشته و مختار است که حکم معین است و بر آن دلیل عقلی است
 اگر مجتهد آنرا یافته مصیب است و اگر نیافته مخطی است و حکم نیست مجتهد با صوابت زیرا که مجتهد فیه فاضل
 و منعی است و اما در مخطی و مذکور بلکه با جود و برین مذموب خلایف نیست و اگر که منعی است مجتهد خلایف و آن
 که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بدلیل و حکم بر دو و باین سفته از بعضی شایخ و همین است مختار با آنکه مشهور
 بدلیل مخطی بودن مجتهد قول اولی است و فقهی مستحکماها مسلکشان و از آنجا معلوم شد که اگر کسی یکی از هر دو
 اجتهاد و صواب می بود تخصیص سلیمان بیکر و هیچی نداشت و احادیث و آثار دال بر ترویج اجتهاد میان خطا و صواب
 متواتر المعنی است و همچنین است از همه ایشان عمروان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران
 وان اجتهد و اخطا فله اجر و تخطیه بعض صحابه بعض ادر اجتهاد یا تبحر یا شجاعت یا شجاعت یا شجاعت یا شجاعت
 خلوص از مجتهد با تکر نیست و بجزرم الاستاذ ابو اسحق الزهریری ابن دقین العید گشته مختار را نیز همین است
 انتی به و یوماست قوله صلی الله علیه و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهری علی الحق لا یجحدون
 من خالفهم حتی یأتی امی الله و رواه الترمذی و قدین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد و التمهید
 بن اسماعیل الایسر البیہقی کا فیل تفصیل است و محرر سطور رساله حصول المماسول من علم الاصول و رساله رجعة
 بالاسوة الحسنة بالسنة و بن سئل کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید و مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض
 جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذموب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
 تقلید است و ابن خرم بران ادعای اجماع کرده و شوکانی در قول سفید نصوص امیر اربعه مجتهدین در مذمبی از تقلید
 ذکر نموده و در ارشاد انحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذموب جمهور است و توفیر اوست حکایت اجماع
 بر عدم جواز تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود و نزد عدم دلیل خصم است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز است
 باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از پنج بر میکنند و آنکه گفته اند که مجتهد حرام است و بر عامی واجب این قول اکثر
 اتباع امیر اربعه است پس تبرر خلافت اقوال مجتهدین است نه احاد مسلمین و قائل این قول معتقدین اند و اعتبار ایشان

در وظائف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نمی کرده باشند و یا بجهلی که تقلید را حاکم میگویند چنانچه
که لائق جواب باشد تا قائل و جواب چه رسد و ما نموسیم بر پیشتر مانع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هر مقام شافع
رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن بایست و چنانکه تفهیم
واجب نیست همچنان التزام مذہب معین و تقلید شخصی بانخصوص بهم واجب نیست و نوی و ابن برهان همین را
ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه عامه و تقلید بعض ایشان در بعض ادب و مسائل و بعض مسائل دیگر انکار میکنند
و همین است حق و این نیز گفته دلیل مقتضی التزام مذہب معین بعد از این است که قبل ایشان حق جانشین آنست
که این دلیل محتاج سند است و دونه خط القناداری ایمان بقول که با وی دلیل نیست صحیح است اگر چه تبرک استدلال
ناسق باشد و این قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و و زاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری
و جمله ستر که گویند مؤمن نیست تا آنکه از مذهب معتقدین بیرون نیاید و یا بعد العجب این چه حرف است که از ان موثرتر بخیر
و دل می آرد و بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر خرمو ر این است مرحومه و تکلیف ببالا بطایق است
سبحان الله صحابه را که بدرجۀ اجتهاد نرسیده بودند ایمان محکم کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را تکلیف
معرفت آن نداده و نه ایشان را از دائرۀ ایمان بوجہ تقصیر در بلوغ بادر بیرون کرده و قول بعضی هم مروج است اگر چه
عامه فقها است زیرا که این حدیث سابق و لاحق ایشان انکفار ایمان جزا کرده اند و قرون شده و اما بانیان پیغمبران اند
و لا تکف احدا من اهل القبلة و کافر نمیگوئیم هیچکس را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجا نمیدادند قبله اسلام را پسندیدند
اگر چه بعضی کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن با و ام که التزام آن نکنند از مذهب در غایت ظهور نبود و تکفیر نباید کرد
و تا حکم است توجیه و صلاح حال ایشان بایست نمود و در حدیث آمده هر که دیگر کسی را کافر گوید اگر وی و نفس الامر کافر نبود
قائل کافر گردد و حکم نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجا است که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بکفر نرسیده و روت
و الحاد و نور زید و الا صرف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکه و رسل
الملائکه افضل من عامۀ البشر و عامۀ البشر افضل من عامۀ الملائکه و عامۀ الملائکه افضل من عامۀ انبیاء و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از خواص بشر که غیر انبیاء اند و خواص بشر
بتر اند از خواص فرشتگان و تفصیل رسل ملائکه بر عامۀ بشر مجمع علیہ است بلکه ضروری است و تفصیل رسل بشر بر رسل ملائکه
و عامۀ بشر بر عامۀ ملائکه مجید و جبر است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل
قوله تعالی حکایع عن ابلیس اذ اُتیتک هذا الذی کومت علی و انا خیر منه خلقتنی من نار
و خلقتک من طین و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد
افضلیت تمام انبیاء بشیوۀ پیوست عدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول ارجح از جناب
نه از ملائکه و حکمت خدا را بجز خدا کسی نداند که حبسیت گاهی اعلی را امر بخردست ادنی بهم میکنند و دوم آنکه هر یکی از اهل زبان
ازین قول او تعالی و علم آدم الا سمعوا لکلامی فی وجهه که مقصود از ان تفصیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

و استحقاق عظیم و بزرگیم اوست سوّم قوله تعالى اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ اٰدَمَ وَنُوحًا وَابْرٰهٖمَ عَلٰی الْعٰلَمِیْنَ و ملائکه بنحیه عالم اند تفصیل عامه بشر بر بسل ملائکه با جماع از ان مخصوص است پس باقی در مباحثه
آن مولی میباشد و مخفی نیست که این سلسله منی است گفتار دران بر او نظمی باید کرد و چهارم آنکه انسان با وجود عوالم
و موانع شهود و غیب و موانع حایض و ریشانه از ان کتاب لایان تحصیل فضائل و کمالات علویه علیهمی پردازد و شک نیست که
عبادت و کسب کمال با شواغل و مصارفات داخل در خلاص است پس انسان فاضل باشد از ملائکه و نزد
محققین حیثیت ممتاز است و نزاع لفظی است اینی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر
افضل است از حیثیت قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال ترقی انسان دران است که
بقرب ملائکه رسد و ملکوت اعلیٰ ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و منظریت او برای اسماء و صفات الهیه
و استخلاف او و تعالی مراد کنند این جانب ابرج آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند و دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت و تجرد از ملائکه جسمانی و قدرت بیولانی نا طرد و جانب فضیلت ملائکه است و لهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند و سلسله منی است یقین بدانان او نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
افضل مخلوقات است از جن انس ملائکه ع بعد از خدا بزرگترین قوی فاعله مختصه و بعد از وی صلی الله علیه و آله و سلم
محل کلام بحث است و تفصیل انبیا بر ملائکه مذہب جمهور اهل سنت و جماعت است و نزد معتزله و فلاسفه و بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم و ابوبکر باقلانی توقف است و تحقیق حمل بر این کیفیت قیاس
در ایمان کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدّ القدر العمر ارج سلسله بنحیه طرنگند و امید داریم که در قیامت از وی
سوال کنند انتهی و بعض گفته اند که مسئله تفصیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تقد
جات است و تمسک معتزله بر غیر هم بجهت است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرد اند کمال و عقل و نور از ضرورت و اوقات
مثل شهود و غیب پاک است ملکات معلی و صورت قوی بر افعال عجمه عالم کجائین ماضیه و آئیه بدون غلط
ولیکن بنای این جبر بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه و دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند و پیغمبر
از ایشان میکنند بلیل قوله تعالی عَمَّكَ شَدِيدُ الْقُوَىٰ و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّسُلُ الْاَوَّلٰیْنَ ۝
و شک نیست که معلّم فاضله تر باشد از متعلّم و جوابش آنست که تعلیم و تحقیق از خدا است و ملائکه مبلغ اند نه معلّم
سوّم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا و مطر و گشته و این نیست مگر جهت تقدّم ایشان در شرف
و رتبه و جواب آنست که این اطراف جهت تقدّم ایشان در وجود است یا جهت آنکه وجود ایشان خفی است پس
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک متمسکی صریح و مضی صریح درین باب نیست هیچ
از فریقین موجود نیست بر وجهی که شلج صدر کند و عطش قلب برد پس حسن درین مقام سکوت و توقف است
چنانکه مذہب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه غمدمیثاق ثابت است بکتاب و سنت
قال تعالی وَاِذَا اخَذَ رَبُّكَ مِنْ نَبِيِّ اٰدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ اَلَا يَتَذَكَّرُ ۚ و سنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در شکوة مذکور شده و مستقره آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این سخن
قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما بعد از سنت کعبات بصحت نرسیده
و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعیف اند پس حجت را نشاید وثابت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یا زده رکعت است و در جواز سنت بلکه سی و چهار رکعت سخن نیست کلام
در سنت است که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصبیح و کتاب
مسکات الختام شرح بلوغ المرام هر دو تفصیل نوشته ایم بوی جوع باید کرد و روح حادث است و حدوث و از دین
معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقه قاصر القوم در کتاب و سنت پیدا شده
و زعم کرده که قدیم است اهل سنت تحقق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده
و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر و اشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نعمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیا ویه و نعمت اخرویة است و عقل آله
معرفت است موجب بی خداست و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالى
قَالَتْ رَبُّمَا هَذَا قُلْ إِنِّي أَنَا اللَّهُ شَهِيدٌ فَأُطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَحَدِيثُ كُلِّ مَوْلَى دِيُونِ كَدَّ
فطره الاسلام و باین قائل است ابو منصور با تریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالى
وَمَا كُنَّا مَعَهُ إِلَّا حَتَّى تَبْعَثَ رَسُولًا و باین گفته اند مستقره و سحر و عین حق است بدلیل
قوله تعالى وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا لِيُعَلِّمَ الْبَشَرَهُ الْفَرَائِذَ وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا لِيُعَلِّمَ الْبَشَرَهُ الْفَرَائِذَ
فی العقید و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داود و ابن ماجه عن ابی هريرة و در فرقه ناهیه
اهل علم اقبال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را الک میدانند و احسن درین باب گفتار تفسیر نبوی است که فرقه
ناهیة آنست که بر طریقه رسول و اصحاب است حدیث ما انا علیه و اصحابی بلان اشارت میکند و میر که ادنی محبت
در دین دارد و طریقه وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بهار سیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویند که ما ایشان را بنحیثم سروده ایم و اهل این فرقه آن را ندانند
که در حدیث بدعه الاسلام غریبا و سیعی کما بدعه فطوری للغباء قیل و من هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس سائر الیه بوده اند
و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا است قائمه یا فریضه عاقله و هر چه جزاوست زیادت است رواه ابو داود
و ابن ماجه و بایه قرآن است و سنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این منبسط و متحد و واجب بالکفایه است
از شارع و غرام است خلوص از کسی که این علم را میداند بنا بر توقف دین بران و ما سوای این هر فرقه از زیادت است
ضروری نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضة درین باب بران دلالت دارد

و در سنت صحیح را بر این تقسیم آن نتوان یافت و لهذا جمیع انکار است کرده و هر که قائل به سیر است وی نیز میگوید
 که تسک سبب صغیر و قلیل مثل احیاء آداب خلا بر وجه سنت وارد و بهتر از احداث بدعت است اگر چه حسن باشد مثل
 بنا بر باط و مدبره و از آئین سنت نور پیدا میشود و از بدعت ظلمت می آید و چون احداث بدعت رافع سنت باشد
 اقامت سنت قاصع بدعت بود و بدعت همان است که رفع سنت کند و بر وجه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
 مباح الاصل است ما دامیکه نص صیح بر کراهت و حرمت آن قائم نشود و این ضابطه نفیس است که از اخبار
 و آثار صحیح بر آورده شده و آن تقسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دوازدهم است که در تفسیرات گفته بدعت سه قسم است
 یکی آنکه بدعتی باشد که توان گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آن حث فرموده و نیز عزیمت مثل نماز
 تراویح و این بدعت حسن است دوم آنکه بدعات مباحه است که در سلف معهود و نبود و این سهل و آسان است
 سوم آنست که در آن ترک سنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت است انتهی بدعت نیست که اکثر بدعات
 و محدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پذیرند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه مستحب پوشیدن عیست انقیاد
 و الی امر واجب است و کشیدن دست از طاعت او ممنوع و نکش بدعت و خروج بر سلطان نهی عنه و قائل آن
 به ترویج و مخالفت و مفارقت جماعت باشد و نیست طاعت پادشاه و حاکم در مصیبت خدا و رسول و منع حق از تکلیف
 غیر سر و اسماک و فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب اگر در آن مبتلا شود تقدیر نفس کند و دین و ایمان
 و اعانت فتنه نگردد بدست و نه بریان بلکه بر دور باز دارد و توبه و یا از وی تعالی حق است اگر بیند و آن جواب برین
 ندیده است و بر عالمی بیان کرده و وی انصاف یقین میبندد نموده و تا قبل از رویا هم حق است و خواب نبیا حق بود و خواب
 مسلم جزوی از او است و هر که میگوید رویا چیزی نیست می جایل است و مروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
 کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میگوید و در او درین دفعه مست و در قدر و سنایطه و در انجا ایجاب
 در آن مباحه میکنند منکر است و تسلیم روایات صحیح و آثار که ثقات آنرا از حد دل روایت کرده اند و سبب شش
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم شده واجب است و کینت نم در آن بدعت شیطان انسان را در وسوسه و در شک
 و خطای اندازد و تبریر حکم خدا و اخذ بامر و نهی او و انما اصل عمل برای او تعالی و شیهت مسلمین و تدین اعباد خدا
 و اجتناب کپا و زنا و قول غرور و مصیبت و فخر و کبر و دیدن مردم به چشم حقارت و عیب و عجب و ممانعت به ترویج
 و تشاغل ابراء قرآن و کتابت آثار و نظر در آن بتواند واضح و اسد کانت و عمل بر آن حتی الاسکان اتباع سنن
 و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیره و سعایت و تفقد ماکل و مشارب واجب است
 و تحریم کاسب و تجارت و مال طیب و جمل و خطا است و کسب معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود
 واجب است بدست آن خلاف دین و دین جبارت است از کتاب زنا و آثار و سنن و روایات صحیح که آنحضرت
 و صحابه و تابعین تبع ایشان اند و دین که مقتضای و تسک سبب است و متعلق باخبار استغیثه ثابت بود و بدعت
 و کذب و خلاف مذهب نیست نهی شود و بنده ماسور است توبه بقول تعالی و تقوا لالی الله حجه عا و در حدیث

انی لا استغفر الله وانتوب الیه اکثر من سبعین مرة و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم برگشت
مغفور شده هفتاد بار توبه هر روز کرده باشد بگری چه رسد اگر چه عالم و ولی باشد و هر که میگوید گناه هفت مرتبه نمیکند
وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجماع است بلکه شقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر را حجت اهل توبه
گردانیدن شرک است و اگر قدر رجبت می بود حتی تعالی بگذرد برین سبب امثل قوم قوح و عاد و ثمود و موقوفات
مذابخ بیکدیگر و اسقاط عقوبت از ذنب بروی تعالی عقل واجب نیست بلکه فضل اوست فاما للمعتزله
و توبه از کبیره صحیح است بل وجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبیره از معنی باز نماند نیست و توبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
مردود است بکلمه نفس هو الذی یقبل التوبه عن عبادیه و یعفو عن کثیر و قبول توبه صحیح را
در شیت آتی و شستن جمل محض است بلکه بر قائل می خوف کفر و هر که بخواهد که توبه جمیع طوائف اسلام سلم باشد برو
توبه کردن از بجا گناهان خود و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهر و باشد یا باخلاق باطنه
و باید که نفس خود را در احوال و افعال و احوال اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه روحانی و جسمانی
حاصل و مایل نیست نگاه دارد و اگر بقتدر آتی کاری از وی صادر شود که موجب دقت و حبط حسنات باشد فی الحال
از آن تأنب شود و غم را بنحرم بر عدم عاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقایدی که خلاصه کتاب
و سنت و آثار مسلم صحاح باشد و چون باین اعتقاد یا چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی
و پرهیزکاری و ترسکاری که اساس جمیع اعمال و ممالک جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد
بر آن بنیاد نهاده و از آن انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در جمیع آید از آن
امر تقوی است و در خصال نیز هیچ شیئی اکثر از ذکر و التنازل از تقوی نیست و در احادیث صحیح نیز بسیار تفصیل
در تقوی وارد شده و گرامی تر مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است او تعالی محبت ولی و مربی و مفرک و ناصر
و حامی اوست و حسن تأب و خیر عاقبت او را میسر است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است
و خیر از تقوی است و تقوی شرط و سبب ثبوت و وقوع اعداء و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و قبح بگناه
و رفع درجات و موجب تفرق در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد است
و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل فلاح حال و شکر و ذوالجلال و فرید یخت است و حتی تعالی مومنان امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند و امر را بدین فرموده و تمام اولین آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و داله و فریفته آن باید بود و عجب
هیچ چیز از آن مانع نشود گویند انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات
وی جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طریقی که او میخواهد بیکشد و آدمی را
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر عیان شاهد عدل است پس خنک کسی است
که خود را از دام رکاب شیطان و نفس اماره و معنی تقوی را خوب شناسد تا استعمالش باسانی دست بهم دهد معنی تقوی

در لغت پرستشگرای است و در شریعت معنی خاصش عام هر دو دارد و اوصاف حیانت و اجتناب از مشرک و غیرت است
 و این نقصان زیادتی می پذیرد و او نای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تأمید در نماز باشد
 و اسلامی آن تنزد از چیزی است که عائق سیر سالکی باشد و انقلاط از ارتقا یا باشد و همین است مراد
 در قول تعالی و اتقوا الله حق تعالی که دوم سیانت نفس است از آنچه بدان مستحق عقوبت شود قول باشد
 یا فصل ترک باشد یا نزد و این در شرح میشود و است و نزدیک لایق عدم قهرینه هیچ مرد باشد و درین باب اجتناب
 کبار لازم و در ضغائر که در اختلاف است حاصل میشود تقوی اگر با اجتناب از منکرات و منهیات این معنی است
 و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک احتیاطی دارد و در آنست که بنادیدنی چشم نخواستید و پناستید
 گوش نهند و اگر فتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و نا شامیدنی ناشامد و مالایینی نگویید و راه نرفتنی نروید
 و نا پوشیدنی نپوشید و سجده ناکردنی نکنید و فرج را در حرام استعمال ننمایید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات
 قلب است که بجهاد و بی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اجماع است و احتیازیت او بیند و فساد
 با خلاق سلیه است و صلاح او با خلاق حسنه هر امر قبیح را با حسن که مقابل اوست مبدل باید ساخت کفر را ایمان
 و ففاق را اخلاص و غضب را برضا و بخل را بجد و وحدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را اشتغال بحدی و علی هذا
 القیاس غرضیکه چون در هر یک تقوی و نظرتش رفته رفتن این منکرات مبدل بمعروفات شود و نهضت این امور و نهضت
 محمود و در افعال قبیح با اعمال حسنه و مفاسد بصالح تبدیل یابد و تعلیم نشناختن و تمایز از زائل صورت گیرد
 و اشتغال بغیر آنکه اندک رویی آورده اشتغال بحدی سجای آن نشیند تا آنکه قلب با تکلیف از خیال غیر صافی گردد
 و مساوی حق از دل فراموش شود و بکلیمه لکن علی جنبه گرد و در نیوقت در هیچ سرفتن تحقیقی بر دل رسد
 بکشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند استدلال بدایت گردد و از علم
 بمعلوم رسد و آنچه در کتاب و سنت است کامل تر شود و اعتقاد بقیتهش روی در ترقی بخشد و از بدعت
 و محدث و انالی آن اشرف در زد و تمسک بقرآن و حدیث در هر یک بدو آید و شد کند و گوش بر سخن
 که سرور از قول قبول رسول صلی الله علیه و سلم مخالفت داشته باشند نه ببرد و همه تن مجواتیاس گردد و نور علی فیه شود
 پس دادیم تر از آنچه مقصود نشان دیگر ما نرسیدیم تو باری بررسی و یا الله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله

الحمد لله رب العالمین صلی الله علی سیدنا محمد و آله وصحبه و من تبعهم اجمعین
 وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شعبان المبارک سنة ثمان و ثمانین
 و مائتین و الف الحنفی بن علی صاحبها الصلوة و التحیة و کان تألیف فی عشره کماله بیدار و تقوی الی صانیها
 الله عز و ال علی ید و تألف الفقیه صدیق بن حسن بن حسین البخاری القوی ختم الله علی الحنفی الحق بسلقه
 الصالحین و جعل لسان صدق فی الاخرین و الحمد و الا و آخری و ظاهراً و باطناً